

و فرقه ها


بسم الله الرحمن الرحیم

مهدویت و فرقه‌ها

نویسنده:

مجله حوزه

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مهدویت و فرقه ها

مشخصات کتاب

مهدویت و فرقه‌های انحرافی

اشاره

جعفر خوشنویس- تدوین: علی لاری

اصالت مهدویت و ادعاهای باطل

مسأله‌ی حضـرت بقیـهٔ اللّٰه الاعظم، مهدی موعود (عج)، یکی از بارزترین و بدیهی‌ترین مسایل اسـلامی و مورد تأیید و اعتقاد همه‌ی مسـلمانان به ویژه شـیعیان است، زیرا صـدها آیات قرآنی و روایات نبوی این مسأله‌ی با اهمیت را به طور گسترده و مبسوط عنوان و مطرح ساخته‌اند و جزئیات آن را با بیاناتی دقیق و روشن، ذکر کرده‌اند، به طوری که ابهامی برای کسی باقی نگذاشته‌اند.تمامی فِرَق اسـلامی - تقریباً - این آیات و روایات و مفاد آن‌ها را به نحوی درکتب حدیثی و کلامی و تفسیری و احیاناً رجالی و تاریخی خود متعرض شده‌اند و درباره‌ی آن به شـکل‌های مختلف سخن گفته‌اند، تا جایی که می‌توان ادعا کرد که کم‌تر دانشمند و عالمی، بلکه مسـلمانی یافت می‌شود که به این موضوع مهم و خطیر نپرداخته، یا این‌که این مطلب به گوش او نرسـیده باشـد.شاهـد روشن و قوی این مدعا، صدها کتابی است که در طول تاریخ، با استفاده از این نام شریف و مقدس به وجود آمده است. امّا این مسأله‌ی مقدس و بـدیهی - بسـان هر مسأله‌ی دیگر دینی و اسـلامی حتی ماننـد الوهیّت و ربوبیّت و نبوت و رسالت - گه‌گاهی مورد سوء اسـتفاده‌ی افراد یا گروه‌هایی البته با انگیزه‌های شخصـی یا سیاسـی، قرار گرفته و می‌گیرد و اهداف و اغراض خاصـی از این عمل دنبال شده و می‌شـود.مگر نه این‌که جهـان همیشه شاهـد این مطلب است که افرادی گسـتاخانه مـدعی الوهیت یـا ربوبیت شـده و کوس خـدایی زده‌انـد و یا مـدّعی نبوت و رسالت شـده و دعوی پیغمبری نموده‌انـد؟!! بدیهی است که این سوءاسـتفاده‌ها و این ادعاهای مفتضح و رسوا، هرگز به اصل و اصالت این حقایق ضربه نمی‌زند و کسی نمی‌تواند با این بهانه که گه‌گاهی این نوع مطالب واقعی و ریشه‌دار در فطرت و عقل و مؤیَّد به صدها بلکه هزاران دلیل، مورد سوء استفاده قرار گرفته یا می‌گیرد، آن‌ها را زیر سئوال ببرد و یا این‌که به نحوی در صـحت اصـل آن‌ها، تشـکیک کنـد.از آن‌جا که مسأله‌ی حضرت بقیـهٔ اللّٰه الاعظم، مهـدی موعود (عـج)، که در آیات و روایات فراوانی خصوصـیات آن مطرح شده است، نزد مسلمانان، مسأله‌ای مقدس و ظهور حضرتش همواره آرزوی آنان بوده است، از این قاعـده مسـتثنا نبوده و نیست.این مسـأله‌ی مهم از همان زمان ائمه‌ی اطهارعلیهم السـلام و حتی با وجود خود امامان - که جزو مبّشران و نویددهندگان به آن بوده‌اند - به نحوی مورد سوء برداشت قرار گرفت و با برخورد ائمه‌علیهم السلام، مواجه شد.این روند خطرنـاك و انحرافی در عصـر غیبت صـغری مخصوصـاً پس از آن، به شـكل‌هایی ماننـد ادعـای دروغین (سـفارت و نیـابت خـاصه) حضـرت مهـدی (عـج)تجلی می‌نمود، که مورد تکـذیب حضـرت (عـج) و هشـدار آن وجود مقدس قرار می‌گرفت و مؤمنان تنها به سفرا و نواب واقعی توجه داده می‌شدنـد. البته این حرکت در زمان‌هـای بعـد، نه تنها در جوامع شـیعی بلکه در جوامع سـنی نیز ادامه پیـدا کرد و از اعتقـاد و علاقـه‌ی مسـلمانان بـه این مطلب مقـدّس و حسـاس و سـرنوشت‌ساز، بی محابـا و نـاجوانمردانه بهره برداری می‌شـد!با این حال، خوشـبختانه با هشدارهای قوی و به موقع عالمان دین و صدور ده‌ها روایت که شـمایل و نشانه‌های آن حضـرت، شرایط ظهور و نحوه کار آن ذخیره‌ی الهی را بیان می‌کرد، ماهیت پلیـد آن حرکت‌های شوم و مغرضانه آشـکار می‌شـد و صاحبان آن مفتضـح و رسوا می‌گشـتند.این مـاجرا سـردرازی دارد که از حوصـله‌ی این مقاله‌ی مختصـر بیرون است. لـذا ما در این‌جا تنها به

بخشی از آن‌چه در دو قرن اخیر واقع شد و مسلمانان بخصوص شیعیان هنوز از تبعات و پیامدهای ناگوار آن رنج می‌برند، می‌پردازیم تا شاید گامی، در جهت تنویر اذهان باشد.آن‌چه فعلاً در این مقاله مطرح است، بررسی کوتاهی است درباره‌ی فرقه‌ای که متأسفانه، زمینه ساز پیدایش فرقه‌ی ضاله‌ی بابیت و سپس بهائیت شد. لازم به تذکر است که این مقاله یک مرور اجمالی بیش نیست، و تفصیل کلام به شماره‌های بعد موکول می‌شود.

شیخیه، ریشه بهائیت

اشاره

اگر بخواهیم تصویری جامع و گویا از فرقه‌ی ضاله‌ی بهائیت داشته باشیم، لازم است ریشه‌ی پیدایش بهائیت را مورد بررسی و دقت قرار دهیم. در حقیقت، بهائیت زاییده‌ی بابی گری است و بابی گری از کشفیه، و کشفیه هم فرزند ناخلف شیخی گری است. قهراً برای پی‌بردن به واقعیت بهائی گری باید ریشه‌ها و دامنه‌هایی را که در آن متولد شده و پرورش یافته است، بشناسیم. لذا قبل از ورود به بحث بهائیت، باید دو فرقه‌ی دیگر را مورد بررسی قرار بدهیم. ما در این‌جا اول فرقه‌ی شیخیه را مورد بحث قرار می‌دهیم.

شیخیه

شیخ احمد احسائی کیست؟

مؤسس فرقه‌ی شیخیه، شیخ احمد احسائی است. شیخ احمد احسائی فرزند زین‌الدین بن ابراهیم بن صقر بن راغب بن رمضان درسال ۱۱۶۰ ه. در قریه‌ای به نام مطیرفی از قراء احساء یا (لهسا) متولد شد. وی از اعراب صحرانشین بود، ولی به خاطر اختلافی که بین جد دوم و سومش (دائر و رمضان) پیدا شد، به منطقه‌ی احساء رفتند. اجداد شیخ احمد از سنی‌های متعصب بودند، ولی آمدن آن‌ها به منطقه‌ی احساء که شیعه‌نشین بود، باعث شد تحت تأثیر شیعه قرار گرفتند. با این حال، به دلیل سابقه‌ی تعصب و صحرانشینی، به نظر می‌رسد تشیع آن‌ها از روی تحقیق و تعقل نبوده است و چه بسا از باب هم‌رنگ شدن با محیط جدید بوده است.

اوصاف احسائی

برخی از مریدان وی اوصاف عجیب و غریبی را به او نسبت داده‌اند و از وی فردی استثنایی و دارای الهامات و امدادهای غیبی، ساخته‌اند، ولی بیشتر این اوصاف توسط پسرش به او الهام می‌شد. بیشتر اوصافی که به او نسبت داده شده، از ناحیه‌ی پسرش بوده که کتابی هم در وصف او نوشته است. مثلاً قبل از ۵ سالگی، یادگیری قرآن را تمام کرد. خود می گوید: «در ایام طفولیت، جسمم با بچه‌ها در حال بازی بود، ولی روحم در عالم دیگر بود. همیشه فکر می کردم و تدبیر می‌نمودم و بر همه مقدم بودم. در سنین کودکی، بر این عادت بودم که در خلوت‌هایم درباره‌ی اوضاع جهان و مردم می‌اندیشیدم که: کجایند ساکنین این عمارات که این بناها و کاخ‌ها را ساخته‌اند و وقتی متذکر احوال‌شان می‌شدم، می گریستم. در مجالس لهو که در آن زمان شایع بود، می‌رفتم، ولی از آن کناره گیری می کردم. اگر هم جسمم با آن‌ها بود، ولی روحم در ملأ اعلی بود».لازم به تذکر است که در منطقه‌ای که او سکونت داشت، موسیقی و غنا و امثال این‌ها خیلی رواج داشت تا آن‌جا که دستگاه موسیقی را بر درب خانه‌های‌شان آویزان می کردند. درباره‌ی حافظه و هوشمندی خویش نیز می گوید: «دو ساله که بودم، سیلی آمد و همه چیز را برد جز یک مسجد و

خانه‌ی عمه‌ام؛ حبابه.» که این سخن، حافظه‌ی قوی او را می‌رسانـد.گویند زمانی بر مقتولی گذر کرد، با عبارت فصیح به او خطاب نمـود: «أیـن ملکـک، أیـن شـجاعتک، أیـن قوتـک؟ ملـک و شـجاعتت چـه شـد، نیرو و تـوانت کـو؟» و بعـد بر دگرگـونی زمـان، می‌گریست. این فضایل مربوط به دوران طفولیت او است که مقـدمه‌ای است برای ادعاهایی دیگر. به هر حال، اوصافی برای او ذکر نموده‌انـد که لازمه‌اش، قـداست و نبوغی خارق العاده است که در اصـلاب وی بی‌سابقه بوده و هدف از این کار، چیزی جز اغواء و فریفتن مردم نبود.نکته‌ی قابـل توجه این است که: چنین اوصـافی بعـد از آن که وی، رییس این گروه گردیـد، توسـط پسـرش، بیان می‌شد تا مریدانش از او پیروی کنند.

علماء و احسائی

از علمای معاصـر و غیر معاصـر او، به خاطر عقایـد باطله، چیزی جز تکفیر و تفسـیق و نکوهش و ذمّ او نقل نشـده است که به اسامی بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:۱ – سید محمد مجاهد؛ نویسنده‌ی مناهل (متوفی ۱۲۴۲ ه).۲ – سید مهدی طباطبایی؛ فرزند نویسنده‌ی کتـاب ریاض (متوفی ۱۲۶۰ ه).۳ – شـیخ محمد حسـین؛ نویسنده‌ی فصول (متوفی ۱۲۶۱ ه).۴ – سـید ابراهیم قزوینی؛ مؤلف ضوابط (متوفی ۱۲۶۲ ه).۵ – شـهید سوم شیخ محمد تقی قزوینی (متوفی ۱۲۶۴ ه).۶ – شیخ شریف العلماء (متوفی ۱۲۶۵ ه).۷ – شیخ محمد حسن مؤلف جواهر (متوفی ۱۲۶۶ ه).۸ – ملا آقا دربنـدی؛ مؤلف کتب خزائن الاصول و خزائن الاحکام (متوفی ۱۲۸۵ ه).۹ – میرزا محمد باقر خوانساری؛ نویسنده‌ی روضات الجنات (متوفی ۱۳۱۳ ه).

تحصیلات شیخ

شیـخ بعضـی علوم و بعضـی از معـارف را تحصـیل نمود بی آن‌که برای او شـفای قلبـی حاصـل شود و توشه‌ای معنوی برگیرد. خود می‌گوید: «در ۲۵ سالگی در خواب دیـدم که کتابی در مقابل من باز شـد و این قول خداوند: «الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی» [۱] را چنین تفسـیر می‌کرد: الـذی خلق؛ یعنی اصل شـی را که هیولا باشد، خلق کرد. فسوی؛ یعنی صورت نوعیه‌ی آن. قدر؛ اسـباب آن. فهـدی؛ یعنی از این نوع به خیر و شـر هدایت کرد. بر اثر این خواب، انقلابی عجیب در من ایجاد شد که مرا از ادامه‌ی تحصـیل علـوم که ظـاهری و غیرواقعی است، بـازداشت».بنـابراین ادعـا، این مطلب برایش از این علـوم و معـارف که آن‌هـا را صـرفاً ظـاهری می‌دانـد، بهتر اسـت! زیرا گـویی منـادی غیـبی، او را مـورد خطـاب قرار داده است، چیزی شـبیه به وحی یـا اشـراق و الهـام.در ادامه می‌گویـد: «پس از عزلتی چنـد، و در نفس خود، امور دیگری را احساس کردم».مریدان او ادعا کرده‌اند که شـیخ، علمش را از عالم اعلی گرفته است برخلاف دیگران که با همه‌ی سـعی و کوشـش وافر خود از آن عاجز هستند، برای او در علوم مختلف، ۳۰۰ تألیف ذکر کرده‌انـد و تنهـا یـک هزارم فضایـل او مطرح شـده است. در هر فن و علمی از تمـام متخصـصان بالاـتر است.گفته شـده ایشـان سفرهـای زیـادی به بلاـد مختلف داشـته، خصوصـاً بلاـد و شـهرهایی که دارای حوزه‌ی علمیه بوده و علمـای بزرگ در آن زنـدگی می‌کردند. شـرکت در درس آن علما باعث شد که علوم زیادی فراگرفته و از او یک عالم بزرگ و شخصیتی مقدس و متّقی بسازد. منتهـا این ادعا را اموری تکـذیب و از اهمیت آن می‌کاهـد که اینک آن‌ها را بر می‌شـماریم:۱ – بنـابر آن‌چه که از ایشان نقل شـده است یا به او نسبت داده‌اند، او نه برای آموختن، بلکه صـرفاً برای آزمایش علما در دروس شـرکت می‌کرد.۲ – بنابر تصریح خود یا نقلی که از او شـده است، با دیدن آن خواب، حقایق علوم را دریافت و به او الهام گشت.۳ – ادعای این‌که علم او لَدُنّی بود.گویند: بعضـی از علوم مانند فلسفه و تصوّف و بعضی علوم غریبه را در سفرهایش آموخت و به دلیل همین علوم یا به خاطر اعتماد بر بعضی از روایات که معنای آن را نفهمیده بود، دچار چنین سـرانجامی شد.شـیخ احمد احسائی در اوایل امر به تقوی، زهد و ورع توصـیف

شده است و لذا بعضی او را مدح کرده‌اند. لیک با بیان اعتقادات غلوآمیز و ادعاهایش، انحراف او مشخص گشت. بدین سبب، علما به تکفیر او حکم دادند.

شیخ احمد احسائی و تشیع

شیخ احمد احسائی دارای مسلکی اخباری بود. او به اموری غریب معتقد بود که با اعتقادات شیعه‌ی امامیه که در طول قرون متمادی در کتب کلامیه و اعتقادیه‌ی خود به صورت مختصر و مطول بیان کرده‌اند، فاصله‌ی زیادی دارد. مواردی از اعتقادات شیخ را بر می‌شماریم:۱ – ائمه را به عنوان علل اربع برای عالم ذکر کرده است (علل فاعلی، مادی، صوری، غایی). این غلوّی است که عقل و شرع مقدس از آن ابا دارد.۲ – اصول دین ۴ تا است: معرفت اللَّه، معرفت انبیاء، معرفت ائمه، معرفت رکن رابع؛ که شیوخ و بزرگان شیخیه هستند.۳ – قرآن، کلام نبی‌صلی الله علیه وآله است. شیخ با این کلام، منکر وحی بودن قرآن است.۴ – اتحاد حق با خلق؛ یعنی اللَّه تعالی با انبیاء، شیء واحدی هستند.۵ – تفسیر معاد به معنای غیرمتعارف و بیگانه از آن‌چه علمای کلام می گویند.۶ – تفسیر امام به شیء غریب که همراه با غلوّ، شرک و خرافه است که قرآن و شرع مقدس، مخالف چنین امری است.۷ – اعتقاد به رکن رابع که از مختصات این فرقه است.دلیل اعتقاد به رکن رابع:برای هر سلطانی، ۴ وزیر است و اگر این چهار وزیر نباشند، ملك و سلطنت از بین می‌رود و کم و زیاد کردن آن‌ها هم جایز نیست:۱ – وزیر عدل؛۲ – وزیر انفاق؛۳ – وزیر جنگ؛۴ – وزیر دارایی و مالیات.چون خداوند و نبی و امام از جنس بشر نیستند، لازم است بین آن‌ها و خلق، شیوخ آن‌ها واسطه و موضوع تجلّی حق باشند. این‌ها این اصل را در مقابل سفارش ائمه‌ی معصومین‌علیهم السلام در رجوع به فقهاء که قدرت استنباط احکام را از کتاب، سنت، عقل و اجماع دارند و حجت بر عوام هستند، قرار داده‌اند.۸ – اعتقاد عجیب و غریب شیخ در مورد امام عصر (عج)، استهزای آن حضرت است که شبیه به کلام منکرین است و گفته است امام غایب در پشت پرده‌ی غیبت چه فایده‌ای دارد؟ وی گفته است: ان الامام الحجهٔ خاف وفّر الی العالم حور قلیائی؛ امام عصر به خاطر ترس به عالم حور قلیایی گریخت.۹ – اعتقاد به حقانیت فرقه‌ی شیخیه و عقاید آن و تصریح به بطلان جمیع فِرَق شیعه حتی امامیه.۱۰ – نفی عدل که نزد شیعه از اصول دین است.شیخ احمد احسائی در یکی از کتاب‌هایش به خلفا حمله کرد. به همین دلیل، حکومت عثمانی که در آن وقت بر عراق، سیطره داشت، به کربلاـ حمله کرد، عده‌ای از اهالی آن‌جا را کشت، خانه‌ها را آتش زد و ویران کرد. در این میان، خانه‌ای جز خانه‌ی سید کاظم رشتی شاگرد شیخ احمد احسائی سالم نماند. شیخ که مسبب این فتنه بود، خود در امان ماند. مدتی بعد به حجاز رفت و در آن‌جا مورد احترام قرار گرفت. این در حالی بود که حکام آن دیار، سنی بود و زیر نظر حکومت عثمانی قرار داشتند.به هر حال شیخ در ۵۷ سالگی به سال ۱۲۴۱ه. از دنیا رفت و در بقیع به خاك سپرده شد.شاگردان شیخ، مروّجان عقاید او و مورد عنایت ناصرالدین شاه بودند، (او به دنبال معارضه و مقابله با قدرت علمای شیعه بود) و کارهای آنان به اختلاف بین صفوف شیعیان انجامید، خصوصاً در آن زمان که شیعیان عراق تحت حکومت متعصب سنی عثمانی بوده و به اتحاد، نیاز شدید داشتند. سعی همیشگی استعمار بر این بود که مراجع را که ملجأ و پناه شیعیان، بودند از میان بردارد.سید کاظم رشتی که در کلاس درس او شرکت و عقاید او را ترویج می‌داد، بعدها فرقه‌ی کشفیه را تأسیس کرد.بعد از مرگ شیخ، فرقه‌ی او به شُعَب مختلف تقسیم شد مانند: کرامیه، احقاقیه، حجت الاسلامیه و باقریه که هر یک از این‌ها افکار مخصوص به خود را داشتند.

کشفیه

سید کاظم رشتی کیست؟

سیـد کـاظم رشتی فرزنـد سـید قاسم رشتی گیلانی حائری، ایرانی الاصل بود و در سال ۱۲۱۲ه. متولد شد.بعضـی گفته‌اند نسبش از سادات حسـینی بوده، ولی بعضی گفته‌اند که اصلاً سید نبوده، بلکه این یک اسم مستعاری است؛ زیرا در یزد با نام احمد احسائی به فعـالیت می‌پرداخت.وی در ۲۱ سـالگی به کربلا رفت و تا آخر عمر در آنجا مانـد و عقیـده‌ی شـیخ را ترویـج می کرد. بعـد از وفات شیخ، از بین مشایخ شـیخیه، وی چون جرأت زیادی در اظهار عقاید سـلف خود داشت یا به خاطر اسـباب خارجی و سـیاست‌مداران خارجی، به عنوان رییس انتخاب شـد. او بر عقایـد سـلف خود، اوهامی جدید افزود و ادعاهای شبیه به کشف داشت. شاید به همین خاطر، به آن‌ها کشـفیه می گویند.سید کاظم ۲۰ سـال رییس فرقه بـود و بین پیروانش در ایران و عراق، رکن رابع بـود. او می گفت: فقط ما شیعه‌ی کامل هستیم.

تألیفات

سیـد رشتی، کتب زیادی قریب به ۱۲۰ کتـاب، تـألیف کرد که در بردارنـده‌ی امور غریبه و ادعاهـایی عجیب است و از غلوّ و خرافه درباره‌ی ائمه‌ی معصومین‌علیهم السلام آکنده است. او غالباً کتاب‌هایش را با رمز می‌نوشت.افندی عبدالباقی عمری فاروقی موصلی، در مدح سـلطان عثمانی که پرده‌ای از پرده‌های حرم نبوی را برای مرقد موسی بن جعفرعلیه السلام به عراق فرستاد، قصیده‌ای دارد و در آن به یکی از فضائل امیرالمؤمنین علی‌علیه السـلام اشاره می کنـد که حضـرت رسول‌صـلی الله علیه وآله فرمود: أنا مـدینه العلم و علی بابها. افنـدی این کلام را به صورت شـعر درآورد و گفت:هـذا رواق مـدینه العلم الذی من بابها قد ضل من لایدخل‌سـید کاظم رشتی این بیت را شـرح کرد و گفت: این مدینه‌ای عظیم در آسـمان است و ائمه‌علیهم السلام در آن ساکن هستند. بعد این مدینه را توصـیف می کند که این مدینه، ۲۱ محله دارد و ۳۶۰ کوچه. سـپس برای هر یـک از آن‌هـا نام عجیب و صاحبی با اسم عجیب ذکر می کند. این‌ها مطالبی شبیه اساطیر و خرافات است که دین و عقیده را به مسـخره و اسـتهزاء گرفته است.وقتی این شرح اسطوره‌ای به شاعر رسـید، گفت: چنین سخنی به ذهن من هم خطور نکرده بود.سید محمود آلوسی مفتی بغداد که در عناد با شیعه معروف است، سیـد کاظم را مورد احترام قرار داد. وی وصف عجیبی را برای او بیان می کنـد و می گویـد: اگر سـید رشتی در زمانی بود که آمدن نبی امکـان داشت، پیامبر بود و من نخستین کسـی بودم که به او ایمان می‌آوردم؛ چون شـرایط نبوت را از نظر اخلاقی و علم کثیر و عمل به سـجایای انسانی داراست.آیا چنین ستایشـی از طرف مخالفین، دلالت بر رضایت آن‌ها از این فرد فاسـد العقیـده نـدارد و آیا دلیل بر این نیست که آن‌چه رشتی گفته و نشر داده، مخالف راه و روش اهل بیت‌علیهم السلام بوده است؟

سید کاظم رشتی و مهدویت

سیـد کاظم رشتی، مهـدویّت را به صورتی موهوم مطرح می کرد. برای مثال می گفت: الآن مهدی در بین شـماست. او حتی مبلغینش را به اطراف می‌فرسـتاد که: آمـاده باشـید، آقـا می‌آیـد و گـاهی می گفت: آقـا بین خود شـماست. به خـاطر همین افکـار خرافـاتی و موهوم، یکی از شاگردان بارزش به نام علی محمد باب ادعا کرد که من باب امام زمان هسـتم. بعد ادعا کرد که خود مهدی هسـتم. مردم هم دور او را گرفتند و زیربنای بابیت شـکل گرفت.سـید کاظم رشتی، شاگردانی را تربیت کرد که متأسـفانه بعضی از آن‌ها از اهـل علم بودنـد. آنـان عقایـد و افکـار او را در مناطقی از ایران از جمله؛ کرمان، آذربایجان و تبریز ترویـج دادنـد.احسائی و رشتی، نایبی را معرفی نکردند، ولی بعضـی‌ها در بعضـی مناطق ادعا کردند که نایب سید هستند.سید کاظم، قریب به ۱۵۰ تألیف داشت که برخی از آن‌ها شـرح بعضـی از ادعیه است. با تأویلاتی غریب شبیه به داستان.سید کاظم در سال ۱۲۵۹ هجری درگذشت و فرزندش سید احمد، رییس فرقه شد.

مهدویت و فرقه های انحرافی (فرقه شیخیه)

اشاره

احمد عابدی

مقدمه

مکتب شیخیّه (کشفیه - پایین سری) در اوایل قرن ۱۳ ه.ق به وسیله احمد بن زین الدین معروف به «شیخ احمد احسایی» (۱۱۶۶ - ۱۲۴۱ ق) پدید آمد. مکتبی که نه تنها خود دستخوش تحولات زیاد گردید؛ بلکه باعث به وجود آمدن تحولات بسیار دینی و اجتماعی و حتی نظامی در کشور ایران شد و بذر بابیت و بهائیت پاشیده گردید.شیخ احمد احسایی، گرچه در حوزه‌های علوم دینی حضور داشت؛ اما کمتر به درس اساتید حاضر می‌شد و مدعی بود که در فراگیری علوم، شاگرد کسی نبوده و تنها آنچه را می‌داند از راه خواب به دست آورده است. شاگردان او نیز این ادعا را درباره استاد خود تصدیق می‌کردند. [۲] این نکته به رغم آن که حکایت از نوعی بلوغ و رشد فکری دارد، می‌تواند نشانگر نقطه ضعفی نیز باشد؛ زیرا برخی از علوم و معارف، چیزی نیستند که در قالب الفاظ و مفاهیم قرار گرفته و هر کسی بتواند بدون استاد آنها را به دست آورد. همان طور که در مورد فلسفه و عرفان همیشه تذکر داده‌اند که خواندن این درس‌ها، بدون استاد موجب زحمت برای خود و دیگران می‌گردد. پیروان شیخیه، چنان در حق شیخ احمد مبالغه کرده که ادعا نموده‌اند: «شیخ خدمت حضرت حجّت (عج) رسیده است. [۳] این در حالی است که حتی برخی از بزرگان، به انحراف و بلکه تکفیر شیخ احمد، حکم داده‌اند.

بدن هور قلیایی

یکی از مهم‌ترین اندیشه‌های شیخ احمد احسایی «بدن هُور قِلیایی» است که این بدن در شهر «جابُلقا و جابُرسا» قرار دارد. او به گمان خود، با این نظریه سه مسأله مهم دینی و عمیق فلسفی را تحلیل نموده است؛ یعنی، معراج جسمانی رسول خدا (ص)، حیات امام زمان (ع) در طول بیش از ده قرن و معاد جسمانی را با این عقیده تفسیر کرده و هر سه را از یک باب می‌داند. او نه تنها زمین محشر را «هور قلیایی» می‌داند؛ [۴] بلکه معتقد است که امام زمان (ع) نیز با بدنی غیر عنصری و تنها هور قلیایی و در شهر «جابلقا و جابرسا» زندگی می‌کند. برای روشن شدن بحث لازم است در ابتدا این واژگان نامأنوس و مأخذ آنها را توضیح دهیم؛ سپس دیدگاه شیخیه را نقل کرده، آن گاه به نقد و بررسی آن بپردازیم.

واژه شناسی

عبدالکریم صفی پور می‌گوید: «جابلص (بفتح باء و لام یا به سکون لام) شهری است به مغرب و لیس و راءه انسیّ، و جابلق شهری است به مشرق برادر جابلص». [۵] .اما وی اشاره‌ای به هورقلیا ننموده است. در پاورقی برهان قاطع آمده است: «هورقلیا ظاهراً از کلمه عبری «هبل» به معنای هوای گرم، تنفس و بخار و «قرنئیم» به معنای درخشش و شعاع است، و کلمه مرکب به معنای تشعشع بخار است». [۶] خلف تبریزی گوید: «جابلسا (بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بألف کشیده) نام شهری است در جانب مغرب. گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته‌اند. برخی به جای «لام»، رای قرشت آورده گویند شهری است به طرف مغرب؛ لیکن در عالم مثال، چنان که گفته‌اند: «جابلقا و جابرسا و همامدینتان فی عالم المثل» و به اعتقاد محققان «منزل آخر سالک است در سعی وصول قید به اطلاق و مرکز به محیط». [۷] و سپس گوید «جابلقا» منزل اول سالک باشد.شیخ احمد

احسایی معتقد است که «هورقلیایی»، لغتی سریانی و از زبان صابئین گرفته شده است. [۸] .به احتمال قوی، شیخ احمد سه واژه «هورقلیایی»، «جابلقا» و «جابرسا» را از شیخ اشراق گرفته باشد [۹] البته این کلمات در بعضی از روایات نیز به کار رفته است و شیخ احمد – که گرایش اخباری گری داشته و برخی از اصطلاحات فلسفی را مطالعه کرده بود – به تلفیق و ترکیب آنها پرداخت. او از اندیشه‌های باطنی مذهب اسماعیلیه نیز کمک گرفت و از مجموع آنها مذهب «کشفیه» را بنا نهاد. در مذهب اسماعیلیه و حتی اندیشه‌های مسیح نیز نوعی گرایش به «جسم لطیف» یا «جسم پاک» و... وجود دارد؛ مثلاً «هانری کربن» معتقد است: «ارض ملکوت هورقلیا، ارض نورانی آیین مانوی در عالم ملموس اما ورای حسّ است و با عضوی که خاص چنین ادراکی باشد، شناخته می‌شود. و به نوعی از مسیحیت و اندیشه مسیحیان درباره جسم لطیف داشتن عیسی متأثر است». [۱۰] .ظاهراً اولین کسی که اصطلاح «عالم هورقلیایی» را در جهان اسلام مطرح کرد، سهروردی است.وی در فلسفه اشراق (در بحث از «احوال سالکین») پس از توضیح انوار قاهره و انوار معلّقه، می گوید: «آنچه ذکر شد احکام اقلیم هشتم است که جابلق و جابرص و هورقلیای شگفت در آن قرار دارد». [۱۱] .در «مطارحات» آمده است: «جمیع سالکان از امم انبیای سابق نیز، از وجود این اصوات خبر داده و گفته‌اند که این اصوات در مقام جابرقا و جابرصا نیست؛ بلکه در مقام هورقلیا است که از بلاد افلاک عالم مثالی است». [۱۲] در این عبارت بین دو شهر «جابلقا و جابرصا»، با عالم «هورقلیا» تفاوت گذاشته شده و مقامی بالاتر از آن دو شهر شمرده شده است. «شهر زوری» نیز همین گونه ادعا کرده است. [۱۳] .مقصود از آن که «هورقلیا» را اقلیم هشتم شمرده‌اند، این است که تمام عالم جسمانی، به هفت اقلیم تقسیم می‌شود و عالمی که مقدار داشته و خارج از این عالم باشد، اقلیم هشتم است. خود آن اقلیم نیز، به هفت اقلیم قابل تقسیم است؛ اما چون آگاهی و دانش ما از آن اقلیم اندک است، آن را تنها یک اقلیم قرار داده‌اند. [۱۴] .قطب الدین شیرازی، تفاوت جابلقا و جابرسا را این گونه بیان می کند: «جابلقا و جابرصا نام دو شهر از شهرهای عالم «عناصر مثل» است و هورقلیا از جنس «افلاک مُثُل» است. پس هورقلیا بالاتر است». پس از آن می گوید: «این نام‌ها را رسول خدا (ص) بیان کرده است و هیچ کس حتی انبیا و اولیا (ع) با بدن عنصری، نمی‌توانند وارد این عالم شوند». [۱۵] .عارف بزرگ محمد لاهیجی در شرح این بیت شبستری که:بیا بنما که جابلقا کدام است جهان شهر جابلسا کدام است گفته است: «در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب – در مقابل جابلقا – و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند. و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته، بی تقلید غیری به طریق اشاره دو چیز است: یکی آن که جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت، و مشتمل است بر صور عالم. پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی، و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت «نشأه دنیویه» در آن جا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده‌اند – چنانچه در احادیث و آیات وارد است – در آن جا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است. خلق شهر جابلقا الطف و اصفایند؛ زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیّه – که در نشأه دنیویه کسب کرده‌اند – بیشتر آن است که مصوّر به صور مظلمه باشند. و اکثر خلایق را تصور آن است که این هر دو برزخ یکی است. فامّا باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیا، ارواح در آن خواهند بود، غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است؛ زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او «دوری» است؛ چون اتصال نقطه اخیر به نقطه اول، جز در حرکت دوری متصوّر نیست.و آن برزخی که قبل از نشأه دنیوی است، از مراتب تنزلات او است و او را نسبت با نشأه دنیا اوّلیت است و آن برزخی که بعد از نشأه دنیویه است، از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت است... و معنای دوم آن که شهر جابلقا مرتبه الهیه – که مجمع البحرین وجوب و امکان است – باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیّه و جزویه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات در او است و محیط است «بما کان و ما یکون»، و در مشرق است؛ زیرا که در یلی مرتبه ذات است و فاصله

بینهما نیست، و شموس و اقمار و نجوم اسما و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند و شهر جابلسا نشأه انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسمای الهیه و حقایق کونیه است. هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعیّن انسانی غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است. [۱۶] .با توجّه به آنچه گذشت، روشن می‌شود که مراد از عالم «هورقلیایی»، همان عالم مثال است و چون «عالم مثال» بر دو قسم اول و آخر است، گفته‌اند: این عالم دارای دو شهر جابلقا و جابرسا است. عالم مثال یا خیال منفصل یا برزخ بین عالم عقول و عالم ماده، چیزی است که عارفان و فیلسوفان اشراق به آن معتقدانـد و فلاسفه مشّاء آن را نپذیرفته‌اند.اشراقیان، عالم عقول مجرده را «انوار قاهره» گویند، و عالم مثال را «انوار مدبره» می‌نامند، و عالم اجسام و مادیات را «برزخ»، «ظلمت» یا «میت» می‌نامند.عالم مثال دارای دو مرحله است:اول مثال در قوس نزول که بین غیب مطلق و شهادت مطلق قرار دارد. این عالم را برزخ قبل از دنیا می‌نامند و به وسیله قاعده امکان اشرف، اثبات می گردد. این مثال را «جابلقا» گویند.دوم مثال در قوس صعود است که بین دنیا و آخرت قرار دارد و «کما بدأکم تعودون» و پس از افول و غروب نفس ناطقه از این بدن ظلمانی، نفس وارد عالم برزخ شده و از آن جا به قیامت کبری می‌رود. این مثال را «جابرسا» گویند. [۱۷] .در برزخ اول، صورت‌هایی که وجود دارند، با قلم اول تعیین شده و مصداق «السعید سعید فی بطن امه» می‌باشند. این صور تقدیرات و مقدراتی است که «قلم این جا برسید سر بشکست». و در برزخ دوم صورت‌هایی که وجود دارند، صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال انسانی است.صورت‌هایی که در برزخ اول وجود دارند، از غیب به شهادت می‌رسند و صورت‌هایی که در برزخ دوم هستند، از شهادت به غیب و از دنیا به آخرت رفته و تنها در قیامت کبری ظهور و بروز می‌یابند.مکاشفات عارفان نیز به برزخ اول تعلّق می گیرد؛ نه به برزخ دوم. و لذا خواجه عبدالله می گوید: «مردم از روز آخر می‌ترسند و من از روز اول».اما احتمال آن که مراد از «جابلقا» عالم اعیان ثابته و محلّ صور مرتسمه در ذات و مجمع البحرین وجوب و امکان باشد و جابلسا به معنای حضرت کون جامع (انسان) باشد، بسیار بعید است و با احکامی که درباره این دو شهر گفته شده، سازگاری ندارد.

دیدگاه شیخیه درباره حیات حضرت مهدی

اکنون که مراد و مقصود از «عالم هورقلیا» روشن گردید، به نقل و بررسی دیدگاه شیخیه در مورد کیفیت حیات و بقای حضرت مهدی (ع) می‌پردازیم:شیخ احمد احسایی، امام زمان (ع) را زنده و در عالم هورقلیا می‌داند. وی می گوید: «هورقلیا ملك آخر است که دارای دو شهر جابرسا – که در مغرب قرار دارد – و جابلقا – که در مشرق واقع است – می‌باشد. پس حضرت قائم (ع) در دنیا در عالم مثال نیست؛ اما تصرفش به گونه‌ای است که به صورت هیکل عنصری می‌باشد و با مثالش در مثال، و با جسدش در اجساد، و با جسمش در اجسام، و با نفس خود در نفوس، و با روحش در ارواح است». [۱۸] .امام زمان (ع)، هنگام غیبت در عالم هورقلیا است و هرگاه بخواهد به «اقالیم سبعه» تشریف بیاورد، صورتی از صورت‌های اهل این اقالیم را می‌پوشد و کسی او را نمی‌شناسد. جسم و زمان و مکان ایشان لطیف‌تر از عالم اجسام بوده و از عالم مثال است. [۱۹] .او در جواب ملا محمد حسین اناری – که از لفظ هورقلیا سؤال کرده بود – گفت: «هورقلیا به معنای ملك دیگر است که حدّ وسط بین عالم دنیا و ملکوت بوده و در اقلیم هشتم قرار دارد. و دارای افلاك و کواکبی مخصوص به خود است که به آنها جابلقا و جابرصا می گویند». [۲۰] .سید کاظم رشتی، مهم‌ترین شاگرد شیخ احمد نیز گفته است: «جابلقا و جابرسا در سفر اول – که سفر از خلق به حق است – قرار دارد. این سفر (بلکه این شهر)، دارای محلّه‌های متعددی است که محله نوزدهم آن «حظیرة القدس» و محل پرندگان سبز و صور مثالیه است. جابلقا و جابرسا دو محلّه از این شهر می‌باشند که هر کدام از آنها دارای هفتاد هزار درب است و در کنار هر دری هفتاد هزار امت وجود دارد که به هفتاد هزار زبان با یکدیگر صحبت می کنند و هر زبانی با زبان دیگر هیچ مشابهتی ندارد». [۲۱] .شیخیه معتقدند ما باید بین جسم و جسد فرق بگذاریم؛ اما جسم بر چهار قسم است:۱. جسم عنصری معروف؛۲. جسم فلکی افلاك؛۳. جسم برزخی که

ماده نـدارد؛ اما طول و عرض و عمق دارد. این‌جسم، جسم مثالی و هورقلیایی است که حضـرت مهـدی (ع) به نظرآنان با این جسـم زندگی می‌کند؛۴. جسم مجرد مفـارق.در عبـارت بالاـ اشـكال واضـحی وجود دارد و آن این که مجرد مفارق، جسم نـدارد و جمع کردن بین «جسم مجرد مفارق» اجتماع نقیضـین است، و این همان انـدیشه نادرستی است که برخی از اخباریان و محـدثان شـیعه نیز تمام ماسوی الله را مادی می‌دانند. برای رهایی از این اشکال، «حاج محمد کریم خان کرمانی»، به اصلاح عقیده خود دست زده و با حذف قسم چهارم گفته است؛«نزد ما جسم و جسد بر سه قسم است:۱. جسد اول که جسد دنیایی است و از عناصر مادون فلك قمر تشکیل شده است؛۲. جسـد دوم که مرکب از عناصـر هورقلیـایی است و در اقلیم هشـتم قرار دارد و به‌صورت مسـتدیر در قبر بـاقی می‌ماند؛۳. جسد سوم که مرکب از عناصـر اخروی است و عناصـر آن در غیب عناصر جسد دوم است؛۴. جسم اول که روح بخاری است و مثـل افلاـك لطیف است؛۵. جسـم دوم که روح حیـوانی است و از عـالم افلاـك و هورقلیـایی است؛۶. جسم سـوم که روح حیوانی فلکی اخروی است». [۲۲] .و در جای دیگر گفته است:«هرانسانی دارای دو جسد و دو جسم است: جسد اول از عناصر اربعه تشـکیل شـده و سـایر موجودات مـادی نیز آن را دارنـد. این عناصـر مادی،ماننـد لباس برای انسان است که می‌توان آن را از تن در آورد. این جسد چون لذت، درد، طاعت و معصـیت ندارد، پس از مرگ متلاشی شده و در قبر باقی می‌ماند.جسد دوم در غیب اول و از عـالم هورقلیایی است که به صورت «طینت مسـتدیره» در قبر باقی می‌مانـد که جسـد دوم است و از اعراض پاك می‌گردد و در قیامت روح به این جسـد برمی‌گردد؛ نه به جسـد اول. جسد اخروی فساد و خراب شدن ندارد، بر خلاف جسد دنیوی. مرگ مربوط به این بـدن است نه آن بـدن.جسم اول صورت برزخی است که بر نمی‌گردد وماننـد چرك لبـاس است که جسم اول، وقتی به این دنیا نزول پیـدا می‌کند، متحد با این بدن می‌شود.جسم دوم یا جسم اصـلی حامل نفس است و در واقع جسم اول عرض بر جسم دوم است. و آنچه در قیامت می‌آید، جسد دوم و جسم دوم است». [۲۳] .

نقد و بررسی فرقه شیخیه

یکم. با توجّه به آنچه گذشت، روشن می‌شود که شـیخ احمد، اصطلاحاتی را از فلسفه اشراق گرفته و بدون آن که به عمق آنها پی ببرد، آنها را به عنوان مشـخصه‌های اصـلی آیین و مـذهب خود قرار داده است. پیروان مکتب او نیز در توجیه این کلمات، به تناقض گویی مبتلاـ شده‌انـد. این تهـافت گویی در کلمات شـیخ احمـد و رمز و تأویل و باطن گرایی در آنان، باعث شـد که فرزنـدان او به نام‌هـای محمـد و علی – که از عالمـان و فرهیختگـان بودنـد – به انکـار روش پـدر و بلکه گـاهی اسـتغفار بر او و گاهی به تکفیر او مشغول شوند. [۲۴] .دوّم. تحلیل این بدن هورقلیایی و اعتقاد به حیات امام زمان (ع) با بدن هورقلیایی، در واقع به معنای انکار حیات مـادی امـام زمـان (ع) روی این زمین است؛ زیرا اگر مراد آن است که حضـرت مهـدی (ع) در عالم مثال و برزخ – چه برزخ اول یا برزخ دوم – زنـدگی می‌کنـد. آن چنان که قبر را آنان از عالم هورقلیا می‌داننـد – پس آن حضـرت حیات با بـدن عنصـری نـدارد و حیات او مثل حیات مردگان، در عالم برزخ است و این با احادیثی که می‌گویند: «لولا الحجهٔ لساخت الارض باهلها» و یا حدیث «لو لم یبق من عمر الـدنیا...»، هیـچ سازگاری نـدارد. و بلکه دلیل عقلی می‌گویـد بایـد غایت و هـدف خداونـد از آفرینش انسان زمینی همیشه روی زمین وجود داشـته باشـد. علاـوه بر آن که اعتقـاد به این گونه حیـات برای امـام زمـان (ع)، مثـل اعتقـاد به حیـات تمام مردگان در عالم برزخ است و این عقیـده، با عقیـده به نفی حیات مادی هیـچ منافاتی نـدارد.سوّم. وقتی شـیخ احمد، عالم هورقلیا را حـدوسط بین دنیـا و ملکوت معرفی می‌کنـد، معلوم می‌شود که هنوز ایشـان معنـای عـالم ملکوت را – که همـان عـالم مثـال است – نفهمیـده و یـا بین ملکوت و جبروت خلـط نموده است. و بایـد از آنـان پرسـید: آیـا بین عـالم مـادی و عـالم مثال نیز برزخی وجود دارد؟!چهارم. این سـخن که حضـرت مهـدی (ع) با بدن هورقلیایی زندگی می‌کند، صـرفاً یك ادعای بدون دلیل است و هیچ دلیل عقلی یـا نقلی بر آن اقـامه نشـده اسـت.پنجم. شـیخ احمـد وقـتی به شـرح زیـارت جـامعه کـبیره پرداخته است، چـون نتوانسته جمله

«ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و...» را به درستی تحلیل کند، دچار این اشتباهات فاحش گردیده است.ششم. شیخ احمد احسایی، چون به معنای لذت و الم – که هر دو نوعی از ادراک هستند – توجه نکرده است و تنها لذت و الم را مادی پنداشته، خواسته است برای آخرت نیز عذاب و نعمت مادی فرض کند؛ از این رو گرفتار بدن هورقلیایی شده تا بتواند مشکل آخرت را حلّ کند. در حالی که اولاً لذت و الم عقلانی، فوق حسی است و ثانیاً لذت و الم عقلانی اخروی را باید با دلیل عقلی و لذت، و الم حسی را با دلیل نقلی اثبات نمود؛ نه با این ادعاهای واهی و بی دلیل.هفتم. شیخ احمد، بر اساس یک اصول نادرستی که در فلسفه پی ریزی کرد (مثل اصالت وجود و ماهیت)، و نفهمیدن برخی دیگر از اصول (مثل معنای تجرد، غیب مطلق، مضاف و شهادت مطلق و مضاف و کیفیت تکامل برزخی) یک بنیان فکری را پی ریزی کرده است و چون قابل دفاع نیست، پیروان او همیشه با این حربه که سخنان او رمز و کنایه است، و می‌خواهند خود را رهایی بخشند.هشتم. در قرن سیزدهم، گزاف گویی و به کار بردن واژه‌های نامأنوس و الفاظ مهمل، بسیار رایج بوده و حتی عوام مردم اینها را نشانه علم و دانش می‌پنداشتند و بعید نیست شیخ احمد و نیز سید کاظم رشتی، به جهت خوشایند جاهلان و عوام، به این واژه‌ها و کلمات روی آورده باشند.نهم. نتیجه سخنان شیخ احمد، پیدایش مذاهب ضالّه بابیت و بهائیت و سرانجام بی‌دینی به اسم آیین پاک به وسیله کسروی بود و این میدان عمل و نتایج اسفبار سخنان شیخیه، خود محک و ملاک خوبی بر ضعف و سستی این سخنان است.

شیخیه بستر پیدایش بابیت و بهائیت

اشاره

عزّ الدین رضا نژاد

شیخیه

فرقه شیخیه، براساس تعالیم عالم شیعی، شیخ احمد احسائی، در نیمه اول قرن سیزدهم به وجود آمد. پیروان این فرقه مجموعاً از مردم بصره، حلّه، کربلا، قطیف، بحرین و بعضی از شهرهای ایران بودند. [۲۵] .اساس این مذهب، مبتنی بر ترکیب «تعبیرات فلسفی قدیم» متأثر از آثار سهروردی با اخبار آل محمد (ص) است. [۲۶] آموزه‌های ویژه بنیان گذار این فرقه، غیر از آن که مایه انشعاب داخلی فرقه شد؛ زمینه ساز پیدایش دو فرقه منحرف «بابیت» و «بهائیت» نیز گردید.نام دیگر این گروه «کشفیه» است. کشفیه، کنایه از کشف و الهامی است که رهبران این فرقه، برای خود قائل بودند. مدعی جانشینی شیخ، فردی به نام «سیدکاظم رشتی» بود. وی در خصوص نام‌گذاری شیخیه به «کشفیه» می‌نویسد:«خداوند سبحان، حجاب جهل و کوری دین را از بصیرت‌ها و چشم‌های ایشان برداشته و ظلمت شک و ریب را از قلوب و ضمایر آن‌ها برطرف کرده است». [۲۷] .این فرقه به «پایین سری» – در مقابل «بالاسری» – نیز نامیده شده است. علّت نام‌گذاری آن ممنوع دانستن زیارت و اقامه نماز در بالاسر قبر امام معصوم (ع) است که مخالفان، آنان را «پایین سری» می‌خواندند.

شیخ احمد احسایی

شناخت شیخیه، با شناسایی «شیخ احمد» گره خورده است؛ چه این که شیخیه، به او منسوب‌اند و اساس تعالیم خود را، از او گرفته‌اند. مشرب و سیره شیخ احمد، دامنه تأثیر او را به پس از حیاتش رسانده، و تحولاتی را در تاریخ امامیه – از قرن سیزده به بعد – به بار آورده است. از این رو، دانستن شرح حال او [۲۸] و ذکر ویژگی‌های علمی و عملی وی، ضرورت دارد.شیخ احمد، مشهور

به «احسایی»؛ فرزنـد زین الدین بن ابراهیم است که در رجب ۱۱۶۶ به دنیا آمـد و در ذیقعده سال ۱۲۴۱ به دیار باقی شتافت. وی را «عالم»، «حکیم» و «فقیه» نام‌داری خوانده‌اند که با اظهار بعضـی از عقاید و برداشت‌های فلسـفی – عرفانی، مخالفت عده‌ای از فقیهان و متکلمان را برانگیخت تا جایی که برخی به «کفر» او شـهادت دادند.زادگاه شـیخ احمد احسایی، روستای «مُطَیرِفی» واقع در منطقه «احساء» در شـرق عربسـتان است. به گفته احسایی، سابقه تشیع در نیاکان وی، به جدّ چهارم او «داغر» باز می‌گردد. «داغر»، نخستین کس از خانـدان او بود که بادیه‌نشـینی را رها کرد و در «مطیرفی» اقامت گزید. [۲۹] وی پس از مهاجرت، به تشیع گروید و نسل او همگی بر این مذهب بودند.

دوران کودکی

شیخ احمد احسایی، در ذکر وقایع دوران کودکی‌خود، از چند حادثه طبیعی و سیاسی یاد می‌کند که در سرزمینشان رخ داده و او را سخت به اندیشه درناپایداری دنیا، وا داشته بود. [۳۰] .خاندان او، مانند دیگر مردم دیارشان، به سب دوری از شـهر و نداشتن فردی عـالم در میـان خود، از معرفت احکـام دین بی‌بهره بودنـد. او خود می‌گویـد:«اهـل منطقه مـا به غفلت گرد هم می‌آمدنـد و به لهو و طرب سـرگرم می‌شدنـد و من در عین خردسـالی، به سـیره آنـان دلبسـتگی زیـادی داشـتم؛ تا آن که خداونـد خواست که مرا از آن حالات رهایی بخشد». [۳۱] .

دوران تحصیل و رؤیاهای احسایی

روزی یکی از خویشاونـدان شـیخ احمد، نزد او از علم نحو نام برد و گفت: کسـی که «نحو» نداند، به معرفت شـعر راه نمی‌یابد. این سخن، شوق آموختن را در وی برانگیخت. پدرش از عزم او آگاه شده، وی را به روسـتای «قُرَین» در (یک فرسنگی زادگاهش) نزد یکی از خویشاوندان (به نام شـیخ محمد بن شیخ محسن) فرستاد و احسایی، مقدمات ادبیات عرب را، از او فرا گرفت.شیخ احمد، از رؤیایی در ایام تحصـیل خود یاد می‌کند که در آن، شخصـی تفسیر عمیقی از دو آیه قرآن به او ارائه کرده بود:«این رؤیا، مرا از دنیا و آن درسـی که می‌خواندم، روی‌گردان ساخت. از زبان هیچ‌بزرگی که به مجلس او می‌رفتم، نظیر سخنان آن مرد را نشنیده بودم و از آن پس تنهـا تنم، در میان مردم بود». [۳۲] .این حالت، سـرآغاز تحوّلی معنوی، در زنـدگی احسایی بود که رؤیاهای الهام بخش دیگری را در پی آورد! او یک سلسـله از این رؤیاها را برای فرزندش، بازگو کرده است:«پس از آن که به دلالت یکی از رؤیاها، به عبادت و انـدیشه بسـیار پرداخته است، پاسـخ مسائل خود را در خواب از ائمه اطهار (ع) دریافت می‌داشـته و در بیداری به درستی و مطـابقت آن پاسـخ‌ها با احادیث پی می‌برده است». [۳۳] .گزارش احسـایی، جنبه‌های بارزی از مشـرب او را نشان می‌دهـد که نوعی گرایش به «باطن شـریعت» و تأکیـد بر مرتبه «قدسـی امام» است. همین گرایش، موجب برداشت ویژه او، نسبت به بعضـی از مفاهیم دینی گردیـده، وی حتی پـای اسـتدلال را بست و بـدون اقـامه دلیل، ادعاهای خویش را نشـر داد؛ چنان که در هنگام مباحث علمی، هرگاه بر آرای وی ایرادی وارد می‌شـد، می‌گفت: «در طریق من مکاشـفه و شـهود است نه برهان و اسـتدلال...». [۳۴] .بدیهی است که چنین طرز تلقّی، خطرنـاک بوده و جایگـاهی در ارائه نظریـات علمی نخواهـد داشت و چه بسـا سـر از شـرک و کفر درآورد. به عنوان مثال، حکیم متألّه حاجی سبزواری در حواشـی بحث «اصالت وجود» می‌نویسـد:«از معاصـران ما، برخی قواعد حکمت را قبول ندارنـد و به «اصـالت وجود و مـاهیت» قائـل شدنـد و در بعضـی از تألیفـات آورده‌انـد: «وجود»، منشأ کارهای خیر و «ماهیت»، منشأ کارهای شـر است و همه این آثار، اصـیل‌اند. پس منشأ صـدور آن‌ها، به طریق اولی اصـیل خواهد بود؛ در حالی که شـرّ، عدم ملکه است و علّهٔ العدم، عدم و ماهیت اعتباری را تولید می‌کند».علاّمه حسن زاده آملی در تعلیقه بر این سـخن، آورده است:«شـیخ احمد احسـایی که قائـل به اصالت وجود و ماهیت است و قواعـد فلسـفی را معتبر نمی‌دانـد، بـدون آن که متوجه باشـد، در گرداب ثنویت

افتاده است که قائل به یزدان و اهریمن هستند و سهمی از توحید ندارند...». [۳۵] .

سفرهای گوناگون و پی در پی

احسایی، در پی شیوع بیماری طاعون، در عراق، به وطنش (احساء) بازگشت و پس از اقامتی چهار ساله، در سال ۱۲۱۲ ه. ق رهسپار عتبات شد. در بازگشت، بعد از مدتی اقامت در بصره، به «ذورق» در نزدیکی بصره رفت و تا سال ۱۲۱۶ ه. ق در آن جا ماند. پس از آن نیز تـا ۱۲۲۱ ه. ق چنـدین بـار به طور موقّت در بصـره و روسـتاهای اطراف آن اقـامت داشت. در این سال به عتبات رفت و از آن‌جا عازم زیارت مشـهد رضوی شـد و بین راه، در یزد توقفی کرد. اهل یزد، از او اسـتقبال گرمی به عمل آوردنـد و وی به اصـرار ایشان، پس از بازگشت از مشـهد، در یزد مقیم شـد. [۳۶] .در این زمـان که آوازه احسایی در ایران پیچیـده بود، فتحعلی شاه قاجار، [۳۷] بـاب نامه نگاری را با او گشود و از وی برای ملاقات در تهران، دعوت به عمل آورد. [۳۸] احسایی برای آن که دعوت شاه را نپذیرد، بهانه می‌آورد تا آن که شاه در نامه‌ای دیگر، بدو نوشت که آمدنش به یزد با قشون بسیار، تهدیدی برای ارزاق مردم آن جا خواهـد بود و بـار دیگر خواسـتار آمـدن احسایی به تهران شـد. وی بالاخره به تهران رفت ولی اصـرار شاه را مبنی بر مقیم شـدن در تهران نپـذیرفت و در سال ۱۲۲۳ ه. ق به همراه خـانواده‌اش به یزد بـازگشت.احسـایی در سال ۱۲۲۹ ه. ق در راه زیـارت عتبـات، به کرمانشـاه وارد شـد و بـا اسـتقبال مردم و شـاهزاده محمـد علی میرزای دولت شـاه (حـاکم کرمانشاه) روبه‌رو گشت. حـاکم اصـرار به ملاقـات وی، در کرمانشـاه داشت و با تعهّـدی که در مورد تـدارک سـفر هر ساله او به عتبات داد، وی را به اقامت راضـی کرد. این اقامت در کرمانشاه - به جز سفری دو ساله به حج و عتبات - حدود ده سال به طول کشید. سپس به مشهد، یزد، اصفهان و کرمانشاه رفت و پس از یک سال اقامت در کرمانشاه، رهسپار عتبات شـد و چنـدی بعد آن جا را نیز به عزم مکه ترک کرد؛ اما در دو منزلی مدینه، درگذشت و در قبرستان بقیع، دفن گردید. [۳۹] .

مقام علمی و اجازه روایت

شیـخ احمد تا بیست سالگی در «احساء» علوم دینی متداول را فرا گرفت؛ اما جز درس آغازین او، از زندگی تحصـیلی وی چیزی در دسترس نیست، لـذا برخی بر این عقیده‌انـد: وی در مراحـل بعـد، اسـتاد خاصـی نـداشت و اسـتفاده‌های او، از مجالس درس عالمان، تحصـیل بـه معنـای متعـارف نبـود. به ویژه آن که او در جـایی از آثـارش، به کسـی به عنـوان اسـتاد، اسـتناد نکرده است. [۴۰] .البته مهـاجرت او به کربلاـ و نجف و حضور در درس اسـتادان بزرگ و کسب اجـازه روایت، نشـان‌گر حضور تحصـیلی او است؛ گرچه مدت آن کم بوده است.احسایی در سال ۱۱۸۶ ه. ق، مقارن با آشوب‌های ناشـی از حملات عبدالعزیز حاکم سعودی به «احساء»، به کربلاـ و نجف مهـاجرت کرد و در درس عالمـانی چون سیـدمهدی بحرالعلوم و آقامحمـدباقر وحیـد بهبهـانی، حضور یافت و مورد توجه آنان قرار گرفت.وی در مدمت اقامت در عتبات، اجازه‌های متعدد روایی، از مشاهیر عالمان دریافت کرد. حسـین علی محفوظ مجموعه‌ای از این اجازه‌هـا را - که حـاوی آگاهی‌هـای سودمنـد رجـالی است - جـداگانه انتشـار داده است. یکی از کسـانی که به احسـایی، اجازه روایت داده است، شـیخ‌جعفر کاشف‌الغطا است. او براساس دو اثری که از احسایی، در فقه وعقایـد دیـده بود، مقام علمی وی را در اجـازه‌اش سـتوده است. [۴۱] .دیگر مشایـخ اجازه احسایی عبارت انـد از: سیـدمهدی بحرالعلوم، میرزا محمدمهـدی شهرسـتانی، آقا سـید علی طباطبایی (معروف به صاحب ریاض)، شـیخ احمد بحرانی‌دهسـتانی، شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء، شـیخ حسـین آل عصفور و برادر او شیخ احمد. [۴۲] .از آثـار به جای مانـده احسایی، برمی‌آیـد که وی علاوه بر فقه و دیگر علوم دینی متـداول، در فلسـفه تبحّر داشـته و به دانش‌هـای گونـاگون، ماننـد ریاضـیات، طبیعیات قـدیم و علوم غریبه، (علم حروف، اعـداد و طلسـمات) نیز آگـاه بـوده است. تعـابیری که مشایـخ اجـازه‌اش، دربـاره او به کـار برده‌انـد، از دانش گسـترده وی در فقه و

حدیث، حکایت می کند.

شاگردان و دریافت کنندگان اجازه از احسایی

برای شناخت فرقه شیخیه و انشعاب‌های به وجود آمده در آن، آشنایی با شاگردان احسایی ضروری است. البته ما در این جا در صدد برشمردن همه شاگردان وی نیستیم؛ چنان که در صدد بیان همه اساتید وی نبودیم.احسایی، شاگردان بسیار داشت که از میان ایشان، سیدکاظم رشتی (۱۲۱۲ – ۱۲۵۹ ه. ق)، پس از وفات احسایی در بسط و ترویج افکار او، کوشید و در حکم جانشین وی بود. [۴۳] .دیگر شاگرد او، میرزاحسن گوهر، نیز مشرب وی را داشت و احسایی، پاسخ برخی از نامه‌ها را بدو واگذار می کرد. [۴۴] برخی دیگر از افرادی که از احسایی، اجازه دریافت داشته‌اند، عبارت بودند از:شیخ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر؛ [۴۵] .حاج محمد ابراهیم کلباسی؛ [۴۶] .میرزا محمد تقی نوری؛ [۴۷] .شیخ اسد الله کاظمی شوشتری؛ملا علی برغانی؛ [۴۸] .آقا رجبعلی یزدی؛ [۴۹] .ملاـ علی بن آقا عبدالله سمنانی؛علی بن درویش کاظمی؛ [۵۰] .محمد تقی فرزند احسایی؛علی نقی فرزند احسایی؛ [۵۱] .و دیگران. [۵۲] .

انتقاد و تکفیر احسایی

شیخ احمد احسایی، هر چند به وارستگی و تلاش در عبادات و ریاضت‌های شرعی، ستوده شده و به برخورداری از علوم مختلف و تربیت شاگردانی چند شهرت یافته بود؛ لیکن آراء و نظریاتش، مصون از خطا و اشتباه نبود و گاهی برخی از عالمان و اندیشمندان معروف آن عصر، با انتقاد جدی از اندیشه‌ها و لغزش‌های وی، او را «غالی»، «منحرف» و حتی «کافر» می‌خواندند. احسایی خود می گوید:«محمد بن حسین آل عصفور بحرانی – که پدرش از مشایخ اجازه او بوده است – در بحثی رویارو، بر وی انکار آورد». [۵۳] .نخستین مخالف آشکار با احسایی،از جانب محمد تقی برغانی، از عالمان با نفوذ قزوین صورت گرفت. زمان این رویداد به سال‌های آخر زندگی احسایی باز می گردد، وی در زمانی که از کرمانشاه عازم مشهد بود، (سال ۱۲۳۷ ه. ق)، گویا در میانه راه، چندی در قزوین توقّف داشت.مفصل‌ترین گزارش در این باره در قصص العلماء تنکابنی نگارش یافته است:«برغانی در آغاز، مانند دیگر بزرگان قزوین، حرمت احسایی را نگاه می‌داشت؛ اما در مجلسی که احسایی به بازدید او رفته بود، از روی آگاهی، عقیده خاص وی را در باب «معاد جسمانی» جویا شد. پس از شنیدن پاسخ به وی اعتراض کرد و آن مجلس با جدال اطرافیان، به پایان رسید. این رویارویی، به میان مردم کشیده شد و جمعی از عالمان، از احسایی کناره جستند. رکن الدولهٔ، علینقی میرزا، حاکم قزوین، محفلی برای آشتی عالمان، با حضور آن دو ترتیب داد؛ اما این بار گفت‌وگو، به تکفیر احسایی از جانب برغانی انجامید و انتشار این تکفیر، توقف بیشتر احسایی را در شهر، دشوار ساخت». [۵۴] .احسایی پس از ترک قزوین، در سفرهایش به مشهد، یزد و اصفهان – با همه معارضه‌هایی که علیه او شد – کمابیش از پایگاه مردمی برخوردار بود. اما تلاش برغانی در تأکید بر تکفیر او و نامه‌هایی که در این‌باره نوشت، از عواملی بود که عرصه را بر احسایی، در واپسین سفرش به کربلاـ تنگ کرد و او را از نیت ماندگار شدن در آن جا، منصرف ساخت. خاصه آن که در این میان گروهی نیز عقاید غلوآمیزی، به وی نسبت دادند و در تحریک عالمان کربلا و سران دولت عثمانی کوشیدند.حکم تکفیر شیخ، در میان عوام و خواص، در شهرهای مختلف ایران، عراق و عربستان، نشر یافت. عده‌ای به دفاع برخاستند؛ گروهی سکوت کردند و برخی دیگر با مطالعه آثار وی، حکم تکفیر را تأیید و اعلام نمودند.عده‌ای از عالمان و فقیهان که شیخ و پیروان عقاید او را تکفیر کردند، عبارت‌اند از:حلاج ملا محمد تقی قزوینی، معروف به شهید سوم؛آقا سیدمهدی فرزند صاحب ریاض؛حاج ملا محمد جعفراستر آبادی؛آخوند ملاآقا دربندی، مؤلف کتاب اسرار الشهادهٔ؛شریف العلماء مازندرانی، استاد شیخ انصاری؛آقا سیدابراهیم قزوینی، مؤلف کتاب ضوابط الاصول؛شیخ محمد حسن،

صاحب جواهر الکلام؛شیخ محمد حسین، صاحب فصول. [۵۵] .البته گروهی، دشمنی با شیخ را روا نمی‌شمردند؛ از آن جمله فقیه نامدار حاج ابراهیم کلباسی بود. وی آسان فهم نبودن پاره‌ای از آراء و تعبیرات احسایی را، باعث سوء تفاهمات و تکفیرها می‌دانست و آرای احسایی را، در چارچوب عقاید امامیه، تلقّی کرده، او را از علمای امامیه می‌دانست.برخی نیز جانب احتیاط را در پیش گرفتند. صاحب اعیان‌الشیعه معتقد است: «شیخ و پیروانش، شطحیاتی (نظیر شطحیات برخی از صوفیه) و سخنان معمّاگونه و خرافاتی دارند. کتاب شرح جامعه کبیره (که وی خود آن را دیده بود و خوانده بود) یکی از همین قبیل آثار است. مسلک اینان مایه ضلالت بسیاری از عوام‌الناس شده است. به ویژه آن که بیشتر فساد و گمراهی از ناحیه شاگردش سیدکاظم رشتی است. سخنان و مطالبی که وی آورده است، بعید دانسته شد که خودِ شیخ قائل به آن باشد. [۵۶] .

انحرافات عقیدتی شیخیه

تبیین و نقد و بررسی تمامی عقاید و آرای کلامی شیخ احمد احسایی و شاگردان و پیروان او، در این مختصر نمی‌گنجد. پیش از بیان یکی از آرای «غلوّآمیز» وی، متذکّر می‌گردد وصف کلی اندیشه احسایی را می‌توان در این خلاصه کرد:«وی علوم و حقایق را به تمامی، نزد پیامبر و امامان می‌دانست و از دیدگاه او، حکمت - که علم به حقایق اشیاست - با باطن شریعت و نیز با ظاهر آن، از هر جهت سازگاری دارد».او معتقد است:«عقل آن گاه می‌تواند به ادراک امور نایل شود که از انوار اهل بیت (ع) روشنی گیرد و این شرط در شناخت‌های نظری وعملی یکسان وجود دارد. درست است که اندیشه دراصول ومعارف دین واجب است، اما از آن جا که حقیقت با اهل‌بیت (ع) همراهی دارد،صدق احکام عقل، در گرو نوری است که از ایشان می‌گیرد». [۵۷] .گرایش وی به امور باطنی شریعت، به گونه‌ای است که موضع اهل ظاهر را در اکتفا به ظاهر شریعت، نمی‌پذیرد و معتقد است: «تمسکش به اهل بیت (ع)، در دریافت حقایق، سبب شده است که در بعضی از مسایل، با بسیاری از حکیمان و متکلمان، مخالفت کند». از این رو، عقاید وی و پیروانش درباره «معاد و اطوار جسم»، در «معراج پیامبر اسلام»، «وجود امام عصر (عج)»، «مقام ائمه اطهار (ع)»، «نیابت خاصه»، و «اعتقاد به رکن رابع» مورد اعتراض، و انکار و نقد اندیشمندان و فقیهان بزرگ قرار گرفت.اینک، ضمن اشاره به عقاید احسایی در باب «جایگاه امام در آفرینش»، نوشته‌های غلوّآمیز وی را در این باره نقد خواهیم کرد.

جایگاه امام در آفرینش

احسایی در آثار خود، توجه زیادی به مباحث امامت داشته است که نمونه آن را در شرح مبسوط وی بر زیارت جامعه کبیره می‌توان دید. شاخص اندیشه او در این زمینه، توجه خاصی است که به جنبه‌های تکوینی مقام امام نشان می‌دهد؛ از جمله در بازگو کردن این عقیده که پیامبر (ص) و امامان، برترین مخلوقات خداوند و واسطه فیض او هستند. وی آنان را علل اربعه کائنات (علت‌های فاعلی، مادی، صوری و غایی) معرفی می‌کند.در فلسفه ارسطویی و حکمت اسلامی، هر یک از این اقسام چهارگانه، گویای جنبه‌ای از نیازمندی پدیده به علت است. احسایی به استناد مضامین حدیثی، کمال هر یک از چهارجنبه علیت را در وجود پیامبر (ص) و امامان (ع) نشان می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که آنان «علل اربعه کاینات»اند. [۵۸] .به اعتقاد وی پیشوایان معصوم (ع) واسطه فیض خدا هستند؛ یعنی، پس از آن که خداوند آنان را خلق کرد، ایشان به اذن و مشیت الهی، موجودات دیگر را آفریدند. معصومان (ع) محل مشیت و اراده خداوند هستند و اراده آنان به اراده او است. از این رو، آنان علت‌های فاعلی موجودات جهان اند. [۵۹] .تنکابنی می‌نویسد:«بدان که شیخ احمد «رساله»ای نوشته است در باب این که مصلّی، باید در «ایاک نعبد» حضرت امیرالمؤمنین (ع) را قصد کند، زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آن‌چه در ذهن درآید، مخلوق ذهن است؛ چنان که حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «کلما میزتموه باوهامکم بأدقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم». پس باید «وجه الله» را اراده نمود که

امیرالمؤمنین (ع) است». [۶۰] .همو آورده است:«شیخ [احمد] می گوید: خلق کردن خداوند، عالم را و خلق کردن امام، عالم را مانند این آیه خواهد بود: «فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم» و ائمه (ع)، ید الله می‌باشند... چرا استبعاد در خالقیت ائمه می‌نمایند و حال این که «تبارک الله احسن الخالقین» گواه بر آن است که به جز خداوند، خالق دیگر هست و قول خدای تعالی در باب حضرت عیسی روح الله (و اذ تخلق من الطین کهیئهٔ الطیر)، شاهد این معنا است و قول امیرالمؤمنین (ع) (أنا خالق السموات و الأرض) دلیل بر این مطلب است و این که اگر خداوند کسی را خلق کند که او آسمان و زمین را به اذن او خلق نماید و قدرت آن داشته باشد، این دخل در لطف و أدل بر کمال قدرت خدا است و مردم بیشتر اذعان به این معنا می کنند. همین تقریر را این فقیر (تنکابنی) مؤلف کتاب «قصص العلماء» از حاج سید کاظم رشتی [از شاگردان شیخ احسایی و جانشین او] شفاهاً شنیدم؛ چون مدتی به مجلس درس او حاضر می‌شدم...». [۶۱] .تنکابنی، سپس نقدی بر این اعتقادات نگاشته است. [۶۲] .غیر از این دو مورد، مسایل دیگری شبیه این، در کتاب «شرح العرشیه» از سوی شیخ احمد احسایی مطرح گردیده است. [۶۳] البته اعتقاد به «خالقیت»، «رازقیت» و «حقیقت مشیئهٔ الله» بودن معصومان (ع)، به قدری مشهور است که بارها میان شیخیه و مخالفانشان، مناظره و نزاع درگرفت و موجب تکفیر آنان گردید.به عنوان نمونه، گفت‌وگویی میان شیخ عبدالرحیم بروجردی، با حاج محمد کریم خان (پیشوای شیخیه کرمان) انجام گرفت. در این گفت‌وگو و مناظره، کریم خان گفت: امیرالمؤمنین (ع) بر بالای منبر فرمود: «انا خالق السموات و الارض»، شیخ عبدالرحیم به او گفت: «درآن عهد برخی حضرت علی را کافر می‌دانستند، مانند اهل شام. عده‌ای نیز او را خلیفه چهارم و گروهی او را خلیفه بلافصل پیامبر اکرم (ص) می‌دانستند. در چنین عصری چگونه ممکن است علی (ع) چنین ادعایی کرده باشد و مردم هیچ گونه عکس العملی نشان نداده باشند»؟ و کریمخان سکوت کرد. [۶۴] .

نقد و بررسی فرقه مفوضه

در تاریخ فرقه‌ها و مذاهب کلامی از فرقه‌ای به نام «مفوّضه» نام برده شده است.عقاید آنان، خلاف تعالیم دینی و نصوص کتاب و سنت اتفاق عام مسلمانان است. از آن جا که عقاید شیخیه در این بخش، همان عقاید «مفوّضه» است، جهت تحلیل و بررسی، از تفویض ومعانی مختلف آن و سپس تاریخچه اجمالی فرقه «مفوّضه» و بالاخره برخورد ائمه (ع) با «مفوّضه» سخن خواهیم گفت.

تفویض و معانی مختلف آن

اشاره

«تفویض» در لغت، به معنای واگذار کردن کاری به دیگری و حاکم گردانیدن او در آن کار است. [۶۵] .در اصطلاح علم کلام، عبارت است از: «اعتقاد به این که خداوند متعال، پس از آفرینش بندگان، آنان را به خود واگذاشت تا هر کاری که می‌خواهند بکنند؛ بدون این که در اعمال آنان، نقشی داشته باشد».البته آن چه مورد بحث ما است، تفویض در معنای دیگری، غیر از نزاع معروف معتزله و اشاعره در باب جبر و اختیار است. هم‌چنین غیر از اصطلاح «مفوّضه» درباب «صفات خبری» است که معتقدانـد: «صفاتی مانند «ید» برای خدا ثابت است؛لیکن برای گرفتار نشدن در دام «تجسیم و تعطیل» و «تأویل» باید معنای آن را به خود خداوند واگذار (تفویض) کرد.از این رو، تفویض در احادیث شیعه، در معانی مختلفی وارد شده که مرحوم علامه مجلسی، آن‌ها را در شش معنا، جمع بندی کرده است که فهرست آن چنین است:

تفویض در امر دین

این نوع از تفویض، می‌تواند دو معنا داشته باشد:الف) خداوند، کلیه امور دین را به پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) واگذار کرده است، تا هر چه بخواهند، حلال کنند و هر چه بخواهند، حرام نمایند، بدون این که این احکام را از وحی بگیرند. مسلماً این معنا، با آموزه‌های صریح قرآن، مخالف است؛ چه این که پیامبر اکرم (ص) از روی هوا و هوس، سخن نمی‌گوید و هرچه می‌گوید، وحی است: «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا ـ وحی یوحی» [۶۶] .ب) خداوند، چون پیامبرش را به کمال رساند و آن حضرت (ص) به مقامی رسید که جز حق و صواب را انتخاب نمی‌کرد؛ پس اختیار بعضی از امور (مثل تعیین مستحبات در نماز و روزه و...) را به او واگذار کرد و سپس آن حضرت را با وحی تأیید کرد.این معنا نادرست نیست و روایاتی در تأیید، آن وارد شده است. [۶۷] .

تفویض اداره جامعه

به این معنا که امور اجتماعی مردم (مانند امور سیاسی، تعلیم و تربیت و امثال آن) از سوی خداوند متعال، به پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) واگذار شد و بندگان، به اطاعت از آنان مأمور شدند.این معنا با نصوص کتاب وسنت، سازگاری دارد؛ چنان که خداوند می‌فرماید: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا»؛ «آنچه را پیامبر (ص) برای شما آورده [و به آن فرمان داده] در آن چه از آن نهی کرده، بازایستید».

تفویض بیان علوم و احکام

به این معنا که هر گاه، صلاح دانستند احکام را برای بندگان، بیان کنند و هرگاه مصلحت ندانستند، بیان نکنند تا وقت آن فرا رسد. بدیهی است یکی از لیست‌های بزرگ پیامبر (ص)، تبیین و تشریح دین است که بنابر اعتقاد شیعه، پس از پیامبر (ص)، این مهم بر عهده امام معصوم (ع) است تا ضمن بیان علوم دینی، از هر گونه تفسیر به رأی و تحریف جلوگیری گردد.

تفویض در کیفیت حکم

یعنی این اختیار، به آنان وگذار شده که در مسائل مختلف، طبق ظاهر شرع حکم کنند، یا از علم خدادادی خود استفاده کرده، آن را در کیفیت حکم لحاظ نمایند.

تفویض در بخشش

سرپرستی امر خمس، انفال و بعضی دیگر ا ز امور مالی حکومتی، به آنان واگذار شده و این اختیار نیز به آنان داده شده است که در موارد مختلف، هرچه را صلاح دیدند به دیگران ببخشند، یا این که آنان را از بخشش محروم کنند. [۶۸] .

تفویض در آفرینش

خداوند، پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) را آفرید و خلقت، روزی رساندن، تربیت، میراندن و زنده کردن بندگان را به آنان واگذار کرد.این مسأله ممکن است، به یکی از دو معنا باشد؛الف) پیامبر (ص) و ائمه (ع)، همه این کارها را با قدرت و اراده خودشان – بدون هیچ دخالتی از سوی خداوند – انجام می‌دهند.این دیدگاه، کفری است صریح و ادله عقلی و نقلی، بر بطلان آن گواهی می‌دهندب) خداوند، این کارها را، مقارن با اراده ایشان، انجام می‌دهد (ماند این که موسی اراده می‌کند و مقارن آن، خداوند عصا را تبدیل به مار می‌کند)، تا بدین وسیله، صدق و راست گویی آنان را به اثبات رساند.این‌معنا اگرچه عقلاً محال نیست؛ اما روایات ردّ «تفویض»، آن را مردود می‌شمارد؛ مگر در هنگام ظهور معجزات. [۶۹] .البته در همین موارد نیز استناد حقیقی فعل، به خداوند

متعال است و آورنـدگان معجزه، بـه اذن و فرمـان او کـاری را انجـام می‌دهنـد و در این گـونه امـور، خودشـان را به جـای «خـالق» نمی‌گذارنـد.«تفویض» مورد نزاع، قسمت اول از معنای ششم است.گروهی از غلات، تفویض به این معنا را مطرح می‌کردند که به نام «مفوّضه» شهرت یافتند. آنان همواره مورد انکار و اعتراض ائمه (ع) و اصحاب آنان بوده‌اند. عالمان، فقیهان و متکلمان اسلام نیز آنان را طرد نموده، در زمره مشرکان و کافران قلمداد می‌کردند.

فرقه شناسی مفوضه

چنان که گـذشت، «مفوّضه» به کسانی اطلاق می‌شد که خلق، رزق، زنده کردن و میراندن را به پیامبر (ص) و ائمه (ع) نسبت داده، معتقدبودنـد: خداونـد همه امور عالم را به آنان واگـذار کرده است. این که «مفوّضه» گروهی از «غلات»انـد یا جدای از آن‌ها؛ چند دیـدگاه مطرح است. در بخشـی از روایات، مفوضه به عنوان گروهی جدای از غالیان قلمداد شده‌اند. در زمان ائمه (ع) – به ویژه در زمان امام رضا (ع) – نوعاً از این گروه فراوان نام برده شده است. [۷۰] .در میان متکلمان و نویسندگان فرق و مذاهب، مفوّضه – چه به شـکل یک گروه مستقل یا گروهی از غلات – حکم یکسانی با غالیان دارند و بر آنان، حکم شرک و کفر جاری شده است. چه بسا بی‌اشـکال باشد که گفته شود: «غلاتِ مفوّضه» به صورت مضاف و مضاف الیه، وصـفی در زبان فارسی و وصف تبیینی در زبان عربی است. گواه این مـدعا بخشـی از زیارت حضـرت حجت (عـج) است که در آن آمـده است:«الحمـد لله الذی هدانا لهذا... و لم یجعلنا من المعاندین الناصبین و لا من الغلاة المفوّضـین...». [۷۱] .شـیخ مفیـد (ره)، مفوضه را جزء غالیان می‌داند؛ اما فرقی بین آنان وغلات دیگر قائل می‌شود؛ به این که مفوضه، اعتراف دارنـد که ائمه (ع) حادث و مخلوق‌انـد نه قـدیم، اما با این حال آنان را خالق موجودات و رازق آنان می‌داننـد و مدعی‌انـد که خداوند، فقط آنان را خلق کرد. سپس کار خلقت جهان و همه کارهای آن را، به آنان واگذار کرد. [۷۲] .شـیخ صـدوق (ره) بـدون آن که فرقی میان مخالفان مفوضه قائل شود، هر دو گروه را ذکر کرده و آنان را کافر و بدتر از یهود، نصارا و مجوس دانسـته است. [۷۳] .نویسـندگان فرق و مذاهب هم آورده‌اند:«مفوضه، اعتقاد دارند که خداوند واحد ازلی، شـخص کاملی که بدون کم و زیاد بود، به جای خود گذاشت و تدبیر و خلقت عالم را به او واگذار کرد. این شـخص، همان محمد، علی، فاطمه، حسن و حسـین و بقیه ائمه هسـتند که در معنا یکی می‌باشند. آنان گمان می‌کنند که معرفت خدای قدیم ازلی، لازم نیست و باید محمد (ص) را شـناخت که خالقی است که امر خلق به او واگذار شده است و او خالق آسـمان‌ها و زمین، و کوه‌ها، انسان‌ها، جن و هر آن چه در عالم هست، می‌باشد». [۷۴] .یادآوری این نکته نیز لازم است که مفوضه، مخالفان عقاید خود را بـه نـام «مقصّـِره»؛ یعنی، کوتـاهی کننـدگان در معرفت پیـامبر (ص) و ائمه (ع) می‌شـناختند و می‌گفتنـد:«چـون آنـان به این نکته نرسـیدند که محمد خالق است و امر به او واگذار شده است، باید مراقب حلال و حرام باشـند و اعمال مقرّر در فقه اسـلامی را انجام دهنـد که درحقیقت این اعمـال، غُـل هـایی است برای آنـان، به منظور عقـوبت آن‌هـا در کوتـاهی در معرفت». [۷۵] .نتیجه«شیخیه» ادعاهایی را مطرح کرده‌انـد که پیش از آن‌ها، گروه‌های دیگر از زمان ائمه (ع) به بعـد آن را مطرح کرده بودنـد و مورد تکفیر قرار گرفتنـد. چنین دیـدگاه غلوآمیزی، علاوه بر آن که خود گناه بزرگی است، زمینه پیـدایش افکار دیگری (مثل ادعای الوهیت، تجلی ذات حق، و حلول حق تعالی در افراد و...) شده است.

مفوضه از دیدگاه پیشوایان معصوم

در پایان این گفتار، جهت تبیین علت صـدور حکم تکفیر شـیخ احمـد احسایی و پیروان وی، از سوی عالمان بزرگ آن عصـر و نیز نتیجه‌گیری از مطالب گذشـته بایسته است که موضع پیشوایان معصوم (ع) را مطرح کنیم تا اتمام حجت و تذکاری برای گروندگان به تفویض باشـد و نیز بـا حفـظ مقـام و شأن پیشوایـان دین، آنـان را از هر گونه مقـام الوهیتی منزه داریم:۱. امـام صـادق (ع) در ردّ

کسانی که می گفتند: «ائمه رزق و روزی بندگان را اندازه گیری می کنند» فرمود:«به خداوند سوگند! ارزاق ما را جز خداوند، تقدیر و اندازه گیری نمی کند. من خود، به غذایی که برای خانواده‌ام احتیاج داشتم، سینه‌ام تنگ و فکرم مشغول شد، تا این که رزق آنان را، تأمین کردم و نفسی به راحتی کشیدم». [۷۶] .۲.امام رضا (ع) وقتی که شنید برخی، صفات خداوند رب العالمین را به حضرت علی (ع) نسبت می‌دهند، بدنش لرزید و عرق از سر و رویش جریان پیدا کرد و فرمود:«منزّه است خداوند! منزّه است خداوند از آن چه ظالمان و کافران درباره او می گویند! آیا علی (ع) خورنده‌ای در میان خورندگان، نوشنده‌ای در میان نوشندگان، ازدواج کننده‌ای در میان ازدواج کنندگان و گوینده‌ای در میان گویندگان نبود!؟آیا او نبود که در مقابل پروردگار خود، در حالی که خاضع و ذلیل بود، به نماز می‌ایستاد و به سوی او، راز و نیاز می کرد؟ آیا کسی که این صفاترا دارد، خدا است؟ اگر چنین است پس باید همه شما خدا باشید؛ چون در این صفات، با علی (ع) مشترک می‌باشید؛ صفاتی که همه آن‌ها، دلالت بر حدوث موصوف آن‌ها دارد».آن گاه در جواب پرسش راوی - که معجزات آن حضرت (ع) رادلیل غالیان برای الوهیت او ذکر کرده بود - فرمود:«اما معجزاتی که از او به ظهور رسیده، فعل خودش نبوده؛ بلکه فعل قادری بود که شباهت به مخلوق‌ها نداشت...». [۷۷] .۳. از امام رضا (ع) درباره غالیان و مفوّضه سؤال شد؛ آن حضرت در جواب فرمود: «غلات، کافراند و مفوّضه، مشرک».سپس هر گونه ارتباطی با آن‌ها - حتی کمک کردن به وسیله یک کلمه - را موجب خروج از ولایت خدا و رسول و اهل بیت (ع) دانستند. [۷۸] .۴. امام رضا (ع)، در حدیثی فرمود:«کسی که گمان کند، خداوند عزّوجلّ کار آفرینش و روزی را، به حجت‌های خود (پیامبر (ص) و ائمه (ع)) واگذار کرده است، قائل به تفویض شده و مشرک گردیده است». [۷۹] .۵. و نیز از آن حضرت درباره تفویض سؤال شد، امام در پاسخ فرمود:«خداوند متعال، امر دینش را به پیامر (ص) واگذار کرد و فرمود: «ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا» [۸۰] ؛ «هر آن چه را رسول به شما فرمان می‌دهد، برگیرید و از آن چه شما را باز دارد، بازایستید»؛ اما امر خلق و رزق را به او واگذار نکرد».سپس با تصریح به آفریدگاری خداوند، آیه ۴۰ سوره «روم» را یادآور شد، و بدین وسیله به شرک مفوّضه اشاره فرمود. [۸۱] .مقام والای پیامبر و پیشوایان معصوم (ع)، در عبودیت ذات حق تجلی پیدا کرده است. اشرف مخلوقات و افضل پیامبران، با وصف «عبده و رسوله» ستوده شده است. ما نیز باید آنان را به گونه‌ای بستاییم که خودشان راضی باشند و از هر گونه غلوّ و زیاده‌روی پرهیز کنیم. گروه‌های زیادی در تاریخ اسلام، به «غلو» کشیده شده و از این طریق، به بیراهه رفته‌اند. شیخیه و شیخیگری، از این گونه بیراهه‌ها است که جمعی، در گرداب آن فرو رفته‌اند و به جای «توحید»، به «شرک» و «کفر» گراییده‌اند. افکار شرک آلود آنان، زمینه ساز پیدایش مدّعیان دروغین نیابت خاصه حضرت ولی عصر (عج) گشته است. (چنان که سیدکاظم رشتی مدعی آن بود). و برخی نیز در ادامه راه، ادعای «بابیت» و سپس «مهدویت» و «رسالت» را سردادند (مانند سید علی محمد باب).بر همه ماست که با مراقبت، دوراندیشی و مطالعه مباحث غلو و غالیان [۸۲] مواظب باشیم به نام دفاع از اولیای الهی و خودسازی و تصفیه باطن، به چنین دام هایی گرفتار نیاییم.

عقاید و آرای احسایی

اشاره

نشر عقاید احسایی، با اعتراض و انتقاد جدّی و پیگیر عالمان بزرگ قرن سیزدهم هجری رو به رو شد. چون ذکر همه‌ی آرای وی در این سلسله نوشتار، میسور نیست، به ناچار، به اهمّ آن‌ها اشاره خواهیم کرد. پیش از آن، وصف کلّی اندیشه‌ی احسایی را یادآور می‌شویم. نوشته‌اند:شیخ احمد احسایی، علوم و حقایق را، به تمامی، نزد پیامبرصلی الله علیه وآله و امامانعلیهم السلام می‌داند و از دیدگاه او، حکمت - که علم به حقایق اشیاء است - با باطن شریعت و نیز با ظاهر آن، از هر جهت سازگاری دارد. او، معتقد است

که عقل، آن گاه می‌تواند به ادراک امور نایل شود که از نور اهل بیت‌علیهم السلام روشنی گیرد و این شرط، در شناخت‌های نظری و عملی، یک سان وجود دارد. درست است که تعقّل در اصول و معارف دین، واجب است، امّا از آن جا که حقیقت با اهل بیت‌علیهم السلام همراهی دارد، صدق احکام عقل در گرو نوری است که از ایشان می گیرد. [۸۳] .شیخ احمد احسایی، در بسیاری از موارد، در تألیفات خود، مخصوصاً شرح زیارت جامعه‌ی کبیره می گوید: «از امام صادق‌علیه السلام شنیدم» و در برخی از موارد می گوید: «شفاهاً از او شنیدم». مراد او، از این عبارات، این نیست که در عالم بیداری از ائمّه شنیده است، بلکه مرادش، چیزی است که در رساله‌ی جداگانه‌ای نوشته است.او می گوید، در آغاز کار، به ریاضت مشغول بودم.شبی، در عالم خواب دیدم که دوازده امام، در یک جا جمع بودند. من، به دامان حضرت امام حسن مجتبی‌علیه السلام متوسّل شدم و عرض کردم: «مرا چیزی تعلیم کنید تا هر وقت که مشکلی روی داد، و خواستم یکی از شما را در خواب ببینم، تا آن مشکل را پرسش کنیم، بتوانم.». آن جناب، اشعاری فرمود که بخوان. بیدار شدم. بعضی از اشعار را فراموش کردم. بار دیگر به خواب رفتم. باز همان مجمع و امامان را در خواب دیدم و آن ابیات را مداومت و مواظبت کردم تا این که از تأییدات ایزدی و الهام ربّانی دانستم، مراد آن حضرت، مداومت در قرائت الفاظ آن اشعار نیست، بلکه باید به مضمون آن متّصف شد. پس کوشش خود را به کار بردم و همت گماشتم و خود را به معانی آن متخلّق و معتقد ساختم. هر زمانی که یکی از امامان را قصد می کردم، در عالم رؤیا، به دیدار او مشرّف می گشتم و حلّ مشکلات مسایل از ایشان می کردم. تا آن که مرا به دیار ایران گذر افتاد و با شاهنشاه قاجار و حاکمان، آمیزش شد. اعتباری یافتم. خوراک ایشان را خوردم پس از آن، حالت نخستین از من رفت. اکنون، کم‌تر، ائمّه‌علیهم السلام را در خواب می‌بینم. [۸۴] .به راستی آیا با این ادّعا، می‌توان سخن از عقاید گوناگون به میان آورد و جعل اصطلاح کرد!احسایی، بر آن است که تمسُّک‌اش به اهل بیت‌علیهم السلام در دریافت حقایق، سبب شده است که در برخی مسایل، با بسیاری از حکما و متکلّمان، مخالفت کند. وی، در عین احاطه بر آرای حکما، مبانی فلسفی را تا آن جا پذیرفته است که از دید او با باطن تعالیم شریعت، در تعارض نباشد. در نتیجه، اصطلاحاتی هم که به کار برده است، در مواردی، با آن چه از این اصطلاحات در حکمت رایج فهمیده می‌شود، تفاوت دارد.شاید از همین رو باشد که برخی گمان کرده‌اند، آن چه در نظر عدّه‌ای، احسایی را بنیانگذار مکتبی بیرون از جریان مقبول امامیّه نمایانده است، می‌تواند ناشی از دو عامل باشد: یکی، آسان فهم نبودن پاره‌ای از آراء، و دیگر، تندروی‌هایی از هر دو جانب مخالف و موافق او که گاه با شناخت لازم نیز همراه نبوده است. [۸۵] .این تعلیل، سبب نمی‌شود که هر عقیده‌ی خلاف واقع و ناموزون وی، مورد اعتراض قرار نگیرد و احیاناً، آن دسته از عالمان بزرگ که به نقد و بررسی افکار وی پرداخته‌اند، به تند روی یا عدم فهم درست اصطلاحات به کار گرفته از سوی احسایی، متّهم گردند. همان طور که پیش از این یادآور شدیم، نظریّه‌ی «تفویض» و طرح «جایگاه امام در آفرینش» نکته‌ای نیست که فهم آن آسان نباشد، بلکه موضوعی است که پیش از وی، رواج داشت و از سوی پیشوایان معصوم‌علیهم السلام مورد مذمّت قرار گرفته است. علاوه بر آن، برخی از مدافعان احسایی، ضمن اعتراف به وجود متشابهات، در کلام احسایی، و توصیه به دیگران نسبت به اخذ محکمات کلمات وی، اظهار داشته است:ما نمی گوییم حتماً کلام متشابه شیخ احسایی و یا دیگران را تأویل صحیح کنند. اگر چه وظیفه‌ی هر مسلمان، این است که گفته‌ی متشابه مسلمانان را تا هفتاد مرتبه تا آن جا که می‌تواند، توجیه کند و به محمل‌های صحیح حمل کند، ولی لااقل، آن متشابه را به محکمات کلام خود او برگردانند. [۸۶] .راستی، اگر سخنان هر نویسنده‌ای، تا هفتاد مرتبه توجیه گردد، هیچ مخالف و معاندی تمییز داده خواهد شد؟!با تذکاری که گذشت، به پاره‌ای دیگر از آرای احسایی اشاره می‌شود:

معاد جسمانی

معروف‌ترین رأی احسایی، درباره‌ی کیفیّت معاد جسمانی است. همین نظریّه، دلیل اصلی تکفیر او از سوی برخی علما، از جمله ملا

محمّد تقی برغانی بود که گزارش آن را تنکابنی [۸۷] و دیگران آورده‌اند.احسایی، اصل «معاد جسمانی» را که در آیات قرآنی و احادیث مستفیض، بر آن تأکید شده، می‌پذیرد، امّا تفسیر ویژه‌ای از جسم ارایه می‌دهد که مقبول دانشمندان مسلمان نیست. معنای متداول و عرفی معاد جسمانی، این است که آدمی، در حیات اخروی، مانند حیات دنیوی، دارای کالبد ظاهری مرکّب از عناصر طبیعی است. بدن، در سرای آخرت، محشور گردیده و نَفس، بار دیگر، به آن تعلّق می‌پذیرد، و پاداش‌ها و کیفرها و لذّات و آلامی که جنبه‌ی جزئی و حسّی دارند و تحقّق آن‌ها بدون بدن و قوای حسّی امکان‌پذیر نیستند، محقّق می‌یابد. [۸۸] .احسایی، معاد جسمانی را به این معنا، نمی‌پذیرد و بر آن است که این نحوه‌ی فهم با آن چه از تغیّر و تباهی در کالبد ظاهری می‌شناسیم، سازگار نیست و باید پاسخ را در حقیقتِ جسم انسانی جست و جو کرد. وی، بحثی لغوی و حدیثی درباره‌ی «جسم» و «جسد» می‌آورد و توجّه می‌دهد که معانی این هر دو واژه از آن چه به ذهن متبادر می‌شود، گسترده‌تر است. [۸۹] .بر این اساس می گوید، آدمی، دو جسد و دو جسم دارد: جسد اوّل، کالبد ظاهری ما است که از عناصر زمانی تشکیل یافته و از عوارض حیات دنیوی است، پیدا است که این جسد، در بردارنده‌ی حقیقت انسانی نیست؛ زیرا، در عین کاهش و افزایشی که در آن روی می‌دهد، حقیقت فرد و صحیفه‌ی اعمال او کاهش و افزایش نمی‌یابد. جسد اوّل، در واقع، به منزله‌ی جامه‌ای است که بر تن داریم. این جسد، در قبر، تجزیه و زوال می‌پذیرد و سرانجام، به عناصر تشکیل دهنده‌ی خود در طبیعت باز می گردد. [۹۰] .آدمی را جسد دومی نیز هست به نام جسد هور قلیایی [۹۱] که ویژگی‌های فناپذیر جسد اوّل را ندارد و در قیامت برانگیخته می‌شود. در حدیث آمده است که «طینت» آدمی، در قبر، به صورت «مستدیر» باقی می‌ماند. این طینت، همان جسد دوم است. معنای مستدیر ماندن آن، این است که هیئت پیکری و ترتیب اندام‌ها را در دل خاک از دست نمی‌دهد. این جسد، مرکب از عناصر مثالی و لطیف زمین هورقلیا است که عناصری برتر از عناصر دنیا هستند. [۹۲] .جسد دوم، پیش از مرگ، در باطن جسد اوّل نهفته است و پس از زوال آن در خاک، خلوص یافته، در قبر بر جا می‌ماند، امّا به سبب لطافت‌اش، قابل رؤیت نیست. [۹۳] .مرگ آدمی، مفارقت روح از این دو جسد است و این مفارقت، با جسم اوّل صورت می گیرد که حامل روح در عالم برزخ است. جسم اوّل، جسمی است لطیف و اثیری که صورت دهنده‌ی آثار و قوای روح در حیات برزخی انسان است، همچنان که جسد مادّی، صورت دهنده‌ی آثار حیات دنیوی او است. [۹۴] آن چه در همه‌ی این نشئات، هویّت شخص را ثابت می‌دارد، جسم اصلی و حقیقی او است (جسم دوم) که جز در فاصله‌ی دو نفخه‌ی صور، از روح جدا نیست. [۹۵] با دمیدن نفخه‌ی نخست (نفخه‌ی صعق) جسم اوّل، از روح جدا می گردد و از میان می‌رود و آن چه پس از نفخه‌ی دوم (نفخه‌ی بعث) حشر می‌یابد، جسم دوم به همراه جسد دوم است. [۹۶] .احسایی، تأکید می کند که بدن اخروی انسان - که عبارت از مجموع جسم دوم و جسد دوم است - همان بدن دنیوی انسان است، با این تفاوت که بدن دنیوی، کثیف و متراکم است، امّا بدن اخروی، از تصفیه‌های متعدّد عبور کرده و لطیف و خالص شده است.وی، از همین جا نتیجه می گیرد که به معاد جسمانی معتقد است.

کالبد پیامبر و امامان در قبر

بر اساس مبنایی که احسایی درباره‌ی جسم و جسد، اختیار کرد، می گوید، حکم تباهی کالبد در قبر، درباره‌ی پیامبرصلی الله علیه وآله و امامان‌علیهم السلام نیز صادق است، امّا این کالبد، از جسم اصلی ایشان که در غایت لطافت است، جدا است و امری است عارضی که دیدار و استفاده‌ی خلق را از ایشان امکان‌پذیر ساخته است. زمانی که خداوند در ابقای صورت ملموس آنان، مصلحتی ببیند، قالب خاکی با مرگ تجزیه می‌شود و از میان می‌رود. پس اگر در احادیث از بقای اجساد امامان‌علیهم السلام در قبر سخن رفته است، مقصود جسدی است بدون صورت عنصری، یعنی همان جسد هور قلیایی که این جسد تنها برای امامان دیگر قابل مشاهده است. [۹۷] .

معراج پیامبر

همان گونه که ملاحظه شد، قول به جسد هورقلیایی در تفکّر احسایی، تبیین کننده‌ی معاد جسمانی به شمار رفت و بر همین اساس، در نظام اعتقادی شیخیّه، مبنای تبیین مسئله‌ی معراج پیامبرصلی الله علیه وآله نیز قرار گرفته است. احسایی، معتقد بود که معراج جسمانی، طبق برداشت از ظاهر آیات و روایات و فهم متعارف مسلمانان، مستلزم خرق و التیام است و خرق و التیام نیز محال است. در نتیجه، پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله در هر فلکی، جسمی متناسب با آن را داشتند. [۹۸] .البته، شاید سخن شیخ احمد احسایی در شرح جمله «مستجیر بکم» از زیارت جامعه، دلالت بر تجدید نظر و برگشت وی از نظریّه سابق در باب معراج جسمانی پیامبرصلی الله علیه وآله باشد، چنان که آورده است:... ولهذا صعد النبیّ‌صلی الله علیه وآله لیلهٔ المعراج بجسمه الشریف مع ما فیه من البشریّهٔ الکثیفهٔ و بثیابهٔ التی علیه و لم یمنعه ذالک عن اختراق السماوات والحجب و حجب الأنوار، لقلّهٔ ما فیه من الکثافهٔ. ألاتراه یقف فی الشمس ولایکون له ظلّ مع أنَّ ثیابه علیه کاضمحلالها فی عظیم نوریته و کذالک حکم أهل بیته‌علیهم السلام.در هر حال، این سخنان، مخالف قول مشهور و برداشت عمومی و عرفی از مسئله‌ی معراج پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله و کیفیّت زندگی ظاهری آن حضرت است.

زندگی و غیبت امام زمان

از دیگر آرای ویژه‌ی احسایی، آن است که وی درباره‌ی زندگی امام زمان‌علیه السلام معتقد است که آن حضرت، در عالم هورقلیا، به سر می‌برند و هر گاه بخواهند به اقالیم سبعه تشریف بیاورند، صورتی از صورت‌های اهل این اقلیم را می‌پوشند جسم و زمان و مکان ایشان، لطیف‌تر از عالم اجسام، و از عالم مثال است. و به جهت آن که نفس ایشان، حقیقت هر چیز را می‌بینند و از تخیّلات و تصوّرات به دور است، پس بهشت را بنفسه، نه با صورت آن بهشت، می‌بینند. [۹۹] .علاوه بر آن، یکی از آثار مکتوب شیخ احمد احسایی، رساله‌ای است به نام حیاهٔ النفس در باب اصول عقاید که به دست شاگردش، سیّد کاظم رشتی، به زبان فارسی ترجمه شد، در این کتاب، از وجود مبارک امام زمان‌علیه السلام و تولّد و نسب او و لزوم شناخت امام‌علیه السلام و عقیده به ظهور وی و... همانند آرای علمای معروف شیعه، سخن به میان آمده است، ولی اختلافاتی با اعتقادات شیعه وجود دارد. مثلاً، شیعه می‌گوید، امام دوازدهم، زنده است و با قالب جسمانی خود، مرور ایّام می‌کند تا روزی که اراده کند و ظاهر شود، امّا شیخی‌ها، با این عقیده مخالف هستند و می‌گویند، امام دوازدهم‌علیه السلام با قالب روحانی زنده است. آزادی او هم به دست خودش نیست، بلکه مانند سایر بندگان خدا، تقدیر و سرنوشت اش به دست ذات باری تعالی است.در تعقیب این نظریه، شیخیّه می‌گویند، روح امام دوازدهم، قابل انتقال است و اکنون از بدن یک نفر به بدن دیگری منتقل می‌شود. به این طریق که وقتی قالب جسمانی از بین رفت، روح آن امام، به جای این که محو شود، مکان دیگری، یعنی کالبد دیگری را برای خود انتخاب می‌کند و به این طریق زندگی‌اش را می‌گذراند و زنده است. [۱۰۰] .

داوری پایانی

بخشی از عقاید قابل تأمّل احسایی، ملاحظه شد و روشن گشت که آن‌ها، بر خلاف عقاید مسلّم شیعه است. در عین حال، عدّه‌ای بر این عقیده‌اند که شیخ، مشکل عقیدتی نداشته است و آن چه را که به او نسبت می‌دهند، درست نیست. خوب است داوری پایانی در باب انحراف اعتقادی احسایی را از اسوه‌ی عارفان، آیت حق، سیّد علی آقا قاضی (... - ۱۳۶۶ ه.ق) - استاد علاّمه طباطبایی، که می‌گفت، هر چه دارم از سیّد علی آقا قاضی دارم - بشنویم.وقتی از وی پرسیدند: «نظر شما درباره‌ی شیخیّه چیست؟». قاضی فرمود:

«آن کتاب شرح زیارت شیخ احمد احسایی را بیاور و نزد من بخوان.»او، آن کتاب را آورد و خواند. آقای قاضی فرمود: «این شیخ، می‌خواهد در این کتاب، ثابت کند که ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست و همه‌ی کارها که ایجاد می‌شود، مربوط به اسما و صفات خدا است و اتّحادی میان اسماء و صفات با ذات خدا وجود ندارد. بنابراین، شیخ احمد احسایی، ذات خدا را مفهومی پوچ و بی اثر و صرف نظر از اسماء و صفات می‌خواند، و این، عین شرک است.». [۱۰۱] .وجود عقاید فاسد در میان نوشته‌های احسایی، نه تنها از سوی منتقدان مطرح بود، بلکه بعضی از کسانی که از وی اجازه‌ی روایت داشته‌اند، بی تمایل به نقد افکار او نبودند [۱۰۲] به عنوان مثال می‌توان از ملا محمّد علی برغانی (۱۱۷۵ – ۱۲۶۹) فرزند ملا محمد ملائکه و برادر کهتر شهید ثالث نام برد. وی پس از تحصیل در اصفهان و قم و عتبات، از درس عالمان بزرگ و نامدار، بهره برد و به اخذ اجازات روایی و اجتهاد نایل شده بود. او، سرانجام، شیفته‌ی شیخ احمد احسایی شد و از او اجازه‌ی روایت گرفت. به دلیل گرایش به آرای احسایی، در ماجرای اختلاف پیروان احسایی با متشرّعه و نیز در مجلس مناظره‌ی شهید ثالث با احسایی، میانجی گری کرد و از احسایی خواست تا رساله‌ای در تعدیل نظریّات خود بنویسد. احسایی، این خواسته را اجابت کرد و رساله‌ای مشهور به «توبه نامه» نوشت، ولی این تلاش، ثمری نداشت. [۱۰۳] .

سید کاظم رشتی جانشین احسایی

راهی که شیخ احمد احسایی آن را آغاز کرده بوده از سوی یکی از شاگرداناش تداوم یافت. آورده‌اند، شیخ احمد احسایی، از میان شاگردان خود، یک تن را برای جانشینی خویش برگزید و او، سیّد کاظم رشتی بود. شیخ احمد، به سیّد رشتی بسیار احترام می‌کرد و تا او در مجلس درس حاضر نمی‌شد، به درس گفتن شروع نمی‌کرد.پس از وفات احسایی، پیروان وی، بی اختلاف کلمه، سیّد رشتی را نایب مناسب وی و پیشوای خویش دانستند. حوزه‌ی درس و ریاست شرعی او، قوّت گرفت و در مقابل فقهای بزرگ عرب که در کربلاـ بودند و طریقه‌ی شیخی را پسند نمی‌کردند، حوزه و مقام خود را نگاهداری کرد و چون نماز جماعت‌ها در کربلاـ بیش‌تر در حرم امام حسین‌علیه السلام و اطراف آن بر پا می‌شد، طایفه شیخی که در احترام کردن قبور ائمه‌ی دین، غلوّ داشتند، در بالای ضریح حسینی، نماز نمی‌گذاردند و آن مکان را فوق العاده تقدیس می‌کردند. مخالفان آنان، از روحانیّان شیعه و پیروان آنان که در بالای سر ضریح امام حسین‌علیه السلام نماز می‌خواندند، در مقابل «شیخی»، «بالاسری» نامیده شدند.خلاصه، جمعی کثیر از فضلای شیخی، در حوزه‌ی درس سیّد رشتی، حاضر می‌شدند و هر چه در آن حوزه گفته و شنیده می‌شد، روی تعلیمات شیخ احسایی بود، با تحقیقاتی که نایب مناب او از روی بسط اطّلاعات و آشنایی به اصطلاحات اهل فن بر آن‌ها می‌افزود.دوره‌ی ریاست سیّد رشتی، شانزده سال طول کشید. طایفه‌ی شیخی، در همه جا، از روی تعلیمات شیخ احمد و حاج سیّد کاظم، معالم دین خود را به جای می‌آوردند و خود را از دیگر فرقه‌های شیعه ممتاز می‌دانستند. [۱۰۴] .سید رشتی، زمانی به جای استاد نشست که کم‌تر از سی سال سن داشت. وی، به سبب نطق و قلم و تصنیف و تألیف کتاب، عهده دار انتشار افکار استاد خود گردید. او، در تمام مدّت پیشوایی خود، به ایران سفر نکرد و مرکز خود را همان عتبات عالیات قرار داد و از آن جا، با هند و ممالک عثمانی و حجاز، رابطه داشت. [۱۰۵] .

شخصیت ابهام آمیز سید کاظم رشتی

بر اساس گزارش مورّخان شیخیّه، اجداد سیّد کاظم، اهل حجاز بوده و به خاطر شیوع بیماری طاعون، مجبور به هجرت شده‌اند و شهر رشت (در شمال ایران) را به عنوان وطن خویش برگزیده‌اند. سیّد کاظم، در همین شهر به دنیا آمده است. این مطلب را آقای هانری کربن هم گزارش کرده است. [۱۰۶] .برخی دیگر، هویّت خانوادگی او را زیر سؤال برده، وی را به عنوان جاسوس «روس»

معرّفی کرده‌انـد. دربـاره‌ی او گفته‌انـد:وی، به طور مخفیّانه، از طرف قیصـر روس، برای ایجاد فتنه در بلاد عثمانیه فرسـتاده شـد. او، اصـلاً، مسلمان نبود. اهل قیس، (شهری در ویلادستوک) بود و بعداً، اسم اش را «کاظم» گذاشت و ادّعا کرد که از اهل رشت است. [۱۰۷] .گرچه نمی‌توان بـا اسـناد قطعی تاریـخ، ادّعـای جـاسوس بودن و بی هویّتی وی را اثبـات کرد، امّـا در بی اعتمادی و بـدبینی عالمان بزرگ معاصـرش نسـبت به عقاید انحرافی او، جای هیچ گونه تردید نیست، علاوه آن که، نشر بسیاری از آرای باطل شیخیّه، بدو منتسب است. [۱۰۸] .

بدعت رکن رابع

از موضوعات جنجال برانگیز در عقایـد شـیخیّه، اعتقاد به «رکن رابع» است. [۱۰۹] اکثراً، آن را به سـیّد کاظم رشتی نسبت می‌دهند. مقصود از رکن رابع، آن است که در میان شـیعیان، شیعه‌ی کاملی وجود دارد که واسطه‌ی فیض میان امام عصر (عج) و مردم است. آنـان، اصول دین را چهـار تـا می‌داننـد: توحیـد، معاد، امامت و رکن رابع. آنان، معاد و عـدل را از اصول عقایـد نمی‌شـمارند؛ زیرا، اعتقاد به توحید و نبوّت، خود، مستلزم اعتقاد به قرآن است و چون در قرآن عدالت خدا و معاد ذکر شده است، لزومی ندارد که این دو اصل را در کنار توحیـد و نبوّت قرار دهیم.همان گونه که ملاحظه شـد، این عقیـده، بر خلاف عقایـد شـیعه است و مسـلمانان، به طور عموم، معاد را از اصول دین می‌داننـد. شیعه، به خاطر برداشت‌های ناصواب عـدّه‌ای از متکلمان، به عـدل الهی، اهمّیّت ویژه‌ای می‌دهـد.طرح «رکن رابع»، موجب اختلاف و انشـعاب شـیخیّه گردیـد و پس از اندکی، دسـتاویزی برای ادّعای جدید به نام «بابیّت» شـد.ادّعـای «بـابیّت» از سوی یکی از شاگردان سیّد کاظم رشتی صورت گرفت که خود، سرآغاز فسادی بزرگ میان مسـلمانان به شمار می‌رود.در ادامه‌ی این نوشـتار، ضـمن اشاره به انشـعابات فرقه شـیخیّه، از ادّعاهای دروغین میرزا علی محمّد شیرازی، ملقب به «باب» که پس از وفات سیّد کاظم رشتی، مـدّعی جانشـینی او شد، سـخن خواهیم گفت و در باب ادّعای بابیّت امام غایب و سـپس ادعای نبوّت او، مطالبی را عرضه می‌کنیم.

از شیخی گری تا بابی گری

اشاره

عزالدین رضا نژاد

یادآوری درباره فرقه شیخیه

مطالبی در شـناسه‌ی فرقه‌ی شیخیه – از شیخ احمد احسایی به عنوان رهبر و مؤسّس، و شاگرد و جانشینش سید کاظم رشتی – در دو قسـمت از مقاله‌ی «شـیخیه، بستر پیدایش بابیّت و بهائیّت» آمده بود. تعریف فرقه‌ی شـیخیه، شرح حال، اعتقادات و افکار شیخ احمد احسایی، موضع گیری عالمان و فقیهان در برابر انحرافات عقیـدتی وی و نیز شخصـیّت ابهام‌آمیز سـیّد کاظم رشتی و مسأله‌ی بـدعت رکن رابع را ملاحظه کردیم. وعـده داده بودیم که به انشـعابات فرقه‌ی شـیخیه و سـپس ادّعاهای دروغین میرزا علی محمـد شـیرازی ملقّب به «باب» – یکی از مدّعیان جانشینی سید کاظم رشتی – پرداخته شود که اینک، این موضوعات را پی می‌گیریم.

فرقه‌های شیخیه

اشاره

گرچه پس از در گذشت شیخ احمد احسایی، پیروان او گرد سیّد کاظم رشتی حلقه زدند و جانشینی وی را پذیرفتند، ولی پس از وفات سیّد کاظم، بر سر جانشینی وی اختلافات چندی میان پیروان او به وجود آمد. اینک، با معرّفی مهم‌ترین مدّعیان جانشینی او، به انشعابات فرقه‌ی شیخیّه، اشاره می‌کنیم. در ضمن این بحث، به بعضی از فرقه‌های معروف یا منسوب به شیخیّه – که از انحرافات عقیدتی، تبرّی جسته‌اند – اشاره می‌شود و کیفیّت بستر سازی شیخیّه برای پیدایش «بابیّه»، روشن می‌گردد. در حقیقت، سیری اجمالی «از شیخیگری تا بابیگری» صورت می‌گیرد.

شیخیه کریمخانیه

پس از مرگ سیّد کاظم رشتی، مدّت کمی بر سر جانشینی او اختلاف بود. دراین میان، یکی از شاگردان وی به نام «محمد کریم خان کرمانی» (۱۲۲۵ – ۱۲۸۸ ق) با توجّه به موقعیّت ویژه‌ای که داشت، مدّعی رهبری این فرقه شد و برخی نیز دور او جمع شدند. از ویژگی‌های برجسته‌ی او در میان شاگردان سیّد کاظم، یکی، نزدیکی او به استادش و دیگری، نزدیکی به دربار قاجار بوده است؛ زیرا، پدر او، حاج ابراهیم خان، مشهور به ظهیرالدوله، پسر عمو و داماد فتحعلی شاه و حاکم خراسان و کرمان بوده است. وی، از دوستداران شیخ احمد احسایی بود و در ترغیب شاه برای ملاقات با شیخ احمد، نقش مهمّی داشته است. از این رو، محمّد کریم خان، با عنایت به این موقعیّت ویژه، توانست برای این فرقه، جایگاه محکم‌تری فراهم کند و به تبلیغ آن بپردازد.طرفداران محمّد کریم خان به «شیخیّه‌ی کرمانیّه» معروف‌اند و به فرقه‌ی «کریمخانیّه» نیز خوانده می‌شوند. مرکز شیخیّه، در زمان محمّد کریم خان، کرمان بود، امّا وی، مبلّغانی را برای مرام شیخیّه به شهرهای مختلف فرستاد.هرچند وی، پسر خود، حاج محمد خان (۱۲۶۳ – ۱۳۲۴ ق) را به جانشینی نصب کرد، امّا بر سر جانشینی وی، پس از مرگ‌اش در سال ۱۲۸۸ ه.ق از دو جهت، اختلاف روی داد:اوّلاً، میان پسران‌اش، حاج رحیم خان و حاج زین العابدین خان و حاج محمد خان، بر سرِ جانشینی پدر اختلاف افتاد و علاوه بر محمّد خان، رحیم خان هم مدّعی نیابت پدر بود و طرفدارانی هم پیدا کرد.ثانیاً، درمیان پیروان‌اش که شاید از موروثی شدن رهبری فرقه، ناخرسند بودند، اختلاف شد.از این رو، انشعابات دیگری پس از مرگ حاج محمد کریم خان، در فرقه‌ی شیخیّه رخ داد. فرقه‌ی «باقریّه» از جمله‌ی آن‌ها است.اکثریّت شیخیّه‌ی کرمانیّه، پس از مرگ محمّد خان، برادرش زین العابدین خان (۱۲۶۰ – ۱۳۷۶ ق.) را به رهبری خویش برگزیدند. پس از او، ابوالقاسم خان، و سپس عبدالرضا خان به ریاست شیخیّه‌ی کرمانیّه برگزیده شدند.عبدالرضا خان، در سال ۱۳۵۸ ش ترور شد. [۱۱۰].

شیخیه باقریه

فرقه‌ی «باقریّه» از فرق «شیخیّه»، پیرو میرزا محمد باقر خندق آبادی دُرچه‌ای هستند که بعداً به میرزا باقر همدانی معروف شد. وی، نماینده‌ی حاج محمّد کریم خان کرمانی در همدان بود و پس از وی، دعوی جانشینی او را کرد و جنگ میان «شیخی» و «بالاسری» را در همدان به راه انداخت.میرزا محمّد باقر، دارای تألیفات چندی است. وی، از کرمان، با میرزا ابوتراب – از مجتهدان «شیخیّه» از طایفه‌ی نفیسی‌های کرمان – و عدّه‌ای دیگر مهاجرت کردند و در نایین و اصفهان و جندق و بیابانک و همدان، پیروانی یافتند و سلسله‌ی «باقریّه» را در همدان تشکیل دادند. [۱۱۱].

شیخیه آذربایجان

اشاره

در آذربایجان (ایران)، عالمان چندی به تبلیغ و ترویج آرای شیخ احمد احسایی پرداختند. سه طایفه‌ی مهم از آنان، قابل ذکرند که عبارت‌اند از:

خانواده حجهٔ الاسلام

بزرگ این خاندان، میرزا محمّد مامقانی، معروف به حجهٔالِاسلام (م۱۲۶۹ ق.) است. او، نخستین عالم و مجتهد شیخی آذربایجان است. وی، مدّتی شاگرد شیخ احمد احسایی بود و از او اجازه‌ی روایت و اجتهاد دریافت کرد و نماینده‌ی وی در تبریز گشت.او، همان شخصی است که حکم تکفیر و اعدام «علی محمّد باب» را در تبریز صادر کرد و بدین وسیله، ضمن باطل خواندن ادّعاهای یکی از شاگردان سیّد کاظم، برائت فرقه‌ی شیخیّه‌ی آذربایجان از بدعت ایجاد شده به دست علی محمّد باب را اعلام کرده است.«حجّهٔالاسلام»، سه فرزند دانشمند داشت که هر سه، از مجتهدان شیخی تبریز به شمار می‌رفتند و به لقب «حجهٔالاسلام» معروف بودند.فرزند ارشد او، میرزا محمد حسین حجهٔالاسلام (م ۱۳۱۳ ق) نام داشت و نزد سیّد کاظم رشتی تلمّذ کرده بود.وی، پس از وفات پدرش در سال ۱۲۶۹ ه ق، ریاست طایفه‌ی شیخیّه را به دست گرفت و به جای پدر در کرسی تعلیم و تربیت پیروان طریقه‌ی شیخ احمد احسایی مستقرّ گردید.فرزند دوم او، میرزا محمّد تقی حجهٔالاسلام (۱۲۴۷ – ۱۳۱۲ ق) نام داشت. وی، از طبع شعر برخوردار بود. تخلّص او «نیّر» است و «دیوان اشعار» او هم نشر یافت. [۱۱۲] .فرزند سوم او، میرزا اسماعیل حجهٔالاسلام (م ۱۳۱۷ ق) نام داشت. وی، از شاگردان میرزا محمّد باقر اُسکویی بود. او، پس از برادرش حجهٔالاسلام میرزا محمد تقی، در تبریز از مراجع بزرگ شیخیّه بود.فرزند میرزا محمّد حسین حجهٔالاسلام، میرزا ابوالقاسم حجهٔالاسلام (م ۱۳۶۲ ق) آخرین فرد روحانی (و عالم دینی از) خانواده‌ی حجهٔالاسلام است. [۱۱۳] .

خاندان ثقهٔ الاسلام

دومین طایفه‌ی شیخیّه‌ی آذربایجان، خانواده‌ی «ثقهٔالِاسلام» اند. میرزاشفیع تبریزی، معروف به «ثقهٔالِاسلام»، بزرگ این خاندان است. وی، از شاگردان شیخ احمد احسایی بود.فرزند او، میرزا موسی ثقهٔالاسلام نیز از علمای شیخیّه‌ی تبریز بود. وی، در سال ۱۳۳۰ ق، به جرم مشروطه خواهی و مبارزه با روس‌ها، به دست روس‌های تزاری، در تبریز به دار آویخته شد.برادر او، میرزا محمّد نیز از علمای شیخیّه‌ی تبریز به شمار می‌رفت.

خاندان احقاقی

اشاره

سومین طایفه‌ی شیخیّه‌ی آذربایجان، خاندان «احقاقی» اند. بزرگ این خانواده، میرزا محمّد باقر اسکویی (۱۲۳۰ – ۱۳۰۱ ق) از مراجع تقلید و دارای رساله‌ی عملیه، بود. او، شاگرد میرزا حسن، مشهور به «گوهر» (م ۱۲۶۶ ق)، از شاگردان شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی، بود.پسران سیّد کاظم رشتی، در کربلا، نزد او درس می‌خواندند. او، پس از درگذشت سیّد، دعوی جانشینی او را کرد. [۱۱۴] .فرزند میرزا محمدباقر، میرزا موسی احقاقی (۱۲۷۹ – ۱۳۶۴ ق) نیز از علما و مراجع شیخیّه است. او، کتابی به نام «احقاق الحق و إبطال الباطل» نگاشت و در آن، عقاید شیخیّه را به تفصیل، بیان کرد. پس از این تاریخ، او و خانداناش به احقاقی مشهور شدند. در این کتاب، برخی از آرای شیخیّه‌ی کرمان و محمّد کریم خان، مورد انتقاد و ابطال قرار گرفته است. [۱۱۵] .از

جمله فرزندان میرزا موسی احقاقی، میرزا علی، میرزا حسن، میرزا محمد باقر هستند که از علمای بزرگ شیخیّه‌ی احقاقیه بودند. هم اینک، مرکز این گروه، کشور کویت است و ریاست آن را تا چندی قبل، میرزا حسن احقاقی بر عهده داشت که مرجع فقهی شیخیه‌ی آذربایجان و اُسکو به شمار می‌رفت و پس از درگذشت وی، فرزندش عهده دار مسایل شرعی پیروان پدرش گردید. [۱۱۶] .

یاد آوری درباره خاندان احقافی

یکی از عالمان و نویسندگان شیخیّه‌ی احقاقیه، در کتابی به نام «حقایق شیعیان» به تعریف و تمجید شیخ احمد احسایی پرداخته، اعتقادات باطلی که بدو منسوب است، را انکار کرده، و بر این عقیده است که دشمنان شیخ، به وی نسبت‌های ناروایی داده‌اند و ساحت شیخ از هر گونه عقیده‌ی خلاف مشهور بزرگان شیعه مبرّا است. وی، انحراف فکری به وجود آمده پس از سیّد کاظم رشتی را به برخی از شاگردان فرومایه‌ی سیّد نسبت می‌دهد و مدّعی است که شیخ و سیّد و طرفداران حقیقی آنان، از این نوع ادّعاها، بیزارند و در حقیقت، خودِ علمای شیخیّه بودند که به جنگ مدّعیان «رکنیّت» یا «ناطقیّت» و «بابیّت» رفته‌اند. [۱۱۷] .

تفاوت آرا میان شیخیه کرمان و آذربایجان

شیخیّه‌ی کرمان و آذربایجان، در اعتقادات، خود را پیرو آرای شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی می‌دانند، امّا در فروع دین و اعمال، با هم اختلاف نظر دارند. کرمانی‌ها، از شیوه‌ی اخباریگری پیروی می‌کنند و به تقلید از مراجع اعتقاد ندارند، امّا شیخیه‌ی آذربایجان، به اجتهاد و تقلید معتقدند و از مراجع تقلید خودشان پیروی می‌کنند.البته، در عقاید نیز شیخیّه‌ی آذربایجان بر خلاف شیخیّه‌ی کرمان، خود نیز به اجتهاد می‌پردازند و آرای شیخ احمد و سیّد کاظم را بر اساس تلقّی خویش از احادیث تفسیر می‌کنند.از دیگر اختلافات کرمانی‌ها و آذربایجانی‌ها، مسئله‌ی «رکن رابع» است. شیخیّه‌ی کرمان، اصول دین را چهار اصل توحید و نبوت و امامت و رکن رابع می‌دانند، امّا شیخیّه‌ی آذربایجان، به شدّت، منکر اعتقاد به رکن رابع هستند [۱۱۸] و اصول دین را پنج اصلِ توحید و نبوّت و معاد و عدل و امامت می‌دانند. آنان، چنین استدلال می‌کنند که شیخ احمد احسایی، در ابتدای رساله‌ی حیاةالنفس، و سیّد کاظم رشتی در اصول عقاید، اصول دین را پنج اصل مذکور می‌دانند و در هیچ یک از کتب و رسائل این دو نفر، نامی از رکن رابع برده نشده است. [۱۱۹] .

شیخیه بابیه

اشاره

از رویدادهای مهم در فرقه‌ی شیخیّه پس از درگذشت سیّد کاظم رشتی، ادّعای جانشینی وی از سوی میرزا علی محمّد شیرازی و اعلام حمایت برخی از عالمان شیخی و شاگردان سیّد از او بوده است. آن ادّعا و این اعلام حمایتِ نا میمون، منشأ بسیاری از انحرافات عقیدتی و کفر و ارتداد رییس گروه و سایر طرفداران وی گردیده است.چنان که اشارت رفت، ادّعای «شیعه‌ی کامل» یا «رکن رابع» و «ناطقیت» در میان فرقه‌ی شیخیّه، زمینه ساز ادّعای «بابیّت» و پذیرش آن از سوی جمعی از طرفداران این فرقه شد که خود، فرقه‌ی مستقلی دیگری را تشکیل دادند و به نام «بابیّت» شناخته شده‌اند.ادّعای دروغین «بابیّت»، هر از چند گاهی، از زمان

ائمّه‌علیهم السلام تا قرن حاضر، کم و بیش رواج داشته است، امّا هیچ یک از مدّعیان دروغین آن، به اندازه‌ی میرزا علی محمّد باب، جامعه‌ی اسلامی را به انحراف نکشانـد. علاوه بر آن - چنان که خواهـد آمد - میرزا علی محمّد باب، غیر از ادّعای دروغین بابیّت، ادّعـای دیگری را مطرح کرد که زمینه ساز فرقه‌ی دیگری به نام «بهائیت» شـد.به توفیق الهی، در ادامه‌ی این سلسله مقاله‌ها، جوانب موضوع را پیگیری می‌کنیم. اینک به معرّفی فرقه‌ی «بابیّه» می‌پردازیم.

بنیانگذار فرقه بابیه

فرقه‌ی «بابیّه» به دست میرزا علی محمّـد شیرازی، ملقّب به «باب» تأسیس شـد. بابیّه، او را «حضـرت اعلی» و «نقطه‌ی اولی» هم لقب داده‌اند. وی، فرزند سیّد رضای بزّاز است. [۱۲۰] او، در یکم محرم سال ۱۲۳۵ هجری، مطابق با ۱۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی، در شیراز به دنیا آمد. [۱۲۱] مـادر او، فـاطمه بیگم نـام داشت. در طفولیّت، پـدرش وفـات کرد و او تحت حمایت عموی خود حاجی سیّد علی تربیت یافت.وی، تحصیلات ابتدایی‌اش را در شیراز آغاز کرد و در نوجوانی به بوشـهر رفت و نزد شخصی به نام شیخ محمّد که به «شیخ عابد» شهرت داشت، به تحصیل پرداخت. [۱۲۲] .شیخ عابد که از شاگردان شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی بود [۱۲۳] در بوشـهر (ایران) بـه تعلیم و تربیت و تـدریس اشـتغال داشت. سیّد علی محمّـد، نزد او، به خوانـدن و نوشـتن پرداخت و قسمتی از ادبیات فارسـی و عربی و کلّیات مطالب و آموزه‌های شیخیه را آموخت و بدین ترتیب از همان دوران، با نام رؤسای شیخیّه (احسایی و رشتی) آشنا شد.

تحصیل و تجارت باب

تحصیلات سیّد علی محمد، اندک بود. او، در نوشتن مطالب به زبان فارسی و بویژه عربی، دچار اشتباهات فاحش شده که نشانه‌ی عدم اطّلاع کافی وی از ادبیات زبان عربی و فارسـی است. او، پس از مدّتی کوتاه که به تحصـیل پرداخته بود، دست از آن کشید و در هفـده سـالگی، همراه دایی خویش، میرزا سیّد علی تـاجر، شـغل پـدر را پیشه‌ی خویش ساخت. [۱۲۴] وی، حـدود پنج سال در «بوشـهر» که دارای هوایی گرم است، اقامت گزیـد و با داد و سـتد در بنـدر بوشـهر، زنـدگی خویش را می‌گذراند.برخی آورده‌اند، چون وی، مجـذوب مسایل مذهبی بود، در پناه قیافه‌ی محجوب و چهره‌ی زیبا و حسن خلق و سلوک با مردم، توانست عدّه‌ای را به سوی خود جلب کند. [۱۲۵] .

حضور در مجلس درس سید کاظم رشتی

سیّد علی محمّد، پس از توقّف پنج ساله در بوشـهر، با رها کردن تحصیل و تجارت، به شیراز بازگشت و از آن جا به مکّه سفر کرد، سپس برای زیارت قبر امام حسین‌علیه السلام و تحصیل علم، به کربلا رفت و در آن جا، به جهت سنخیّت فکری و شنیدن آوازه‌ی سیّد کاظم رشتی - شاگرد و جانشین و مفسّر آرای شیخ احمد احسائی - به وی گرایش پیدا کرد.چنان که پیش از این آورده‌ایم، شیخ احمد احسایی، معتقدات باطل‌اش را به بعضـی از شاگرداناش، از جمله سیّد کاظم رشتی انتقال داد. از مهم‌ترین آن افکار، در ارتباط با بحث ما، ترکیب معجونی از افکار غلوآمیز درباره‌ی ائمّه‌ی اطهارعلیهم السلام و این که آنان «مظاهر تجسّم یافته‌ی خدا» یا «خـدایان مجسّم»انـد و این که لازم است در هر زمـان، یـک نفر میـان مردم و امـام زمـان، «باب» و «واسطه‌ی فیض روحانی» باشـد، می‌توان یـاد کرد.سیّد علی محمّـد، در مـدّت توقّف خود در کربلا - که ظاهراً، دو یا سه سال طول کشید - در سلک شاگردان و مریـدان سیّد کـاظم رشتی در آمـد و مورد توجّه استادش قرار گرفت. [۱۲۶] .وی، در مـدّتی که نزد سیّد کـاظم رشتی شـاگردی

می‌کرد، با مسائل عرفانی، و تفسیر و تأویل آیات قرآن و احادیث و مسائل فقهی به روش شیخیّه، آشنا شد و از آرای شیخ احسایی هم آگاهی یافت. [۱۲۷] علاوه، هنگام اقامت در کربلا، از درس ملّا صادق خراسانی که او نیز مذهب شیخی داشت، بهره گرفت و چندی نزد وی بعضی از کتب ادبی متداول آن ایّام را فرا گرفت. [۱۲۸] .سیّد علی محمّد، در سال ۱۲۵۷ هجری قمری به شیراز بازگشت و هرگاه فرصت می‌یافت، کتاب‌های دینی را مطالعه می‌کرد. به گفته‌ی خودش:و لقد طالعتُ سَنا بَرق جعفر العلوی و شاهدتُ بواطن آیاتها [۱۲۹] .همانا، کتاب «سنابرق» اثرِ سیّد جعفر علوی [مشهور به کشفی] را خواندم و باطن آیات‌اش را مشاهده کردم».

ریاضت غیر شرعی، گام نخست انحراف

سیّد علی محمّد شیرازی، پیش از ابراز ادّعاهای دروغین خویش، به ریاضت‌های سخت و بی فایده مشغول گردید. وی، در ایّامی که به تجارت پرداخته بود، کم کم، دست از آن کشید و در آن ایّام، ذوق ریاضت و ذکر و فکر و مراقبه‌ی غیر شرعی که شیوه‌ی دراویش و صوفیه بود، در سرش افتاد و لذا به ریاضت‌های غیر شرعی و غیر معمول و طاقت فرسا پرداخت. شاید از همین رو باشد که بعضی گفته‌اند، انجام دادن ریاضت‌های سخت، اعتدال مزاج و حواس او را بر هم زد و اختلالی در افکارش پدیدار گردید. در این باره آورده‌اند:روزها، در آن آفتاب گرم که حدّتی به شدّت دارد، سر برهنه ایستاده به دعوت عزائم، عزیمت تسخیر شمس داشتن، تا تأثیر حرارت شمس، رطوبت دماغ‌اش را به کلّیه، زایل، به روز شمسات‌اش نایل ساخت. [۱۳۰] .از همان سنین نوجوانی، علامات عدم تعادل روحی در او آشکار بود. به کارهای غیر متعارف دست می‌زد، و طبیعتاً، خرافه گرا بود. به «اوراد» و «طلسمات» - که رمّالان و افسونگران نادان و حرفه‌ای، جهت ارتزاق و گول زدن ساده لوحان به کار می‌بردند - سخت علاقه‌مند و پا بند بود و گاه با همین طلسمات بی اساس و اوراد - به زعم خود - به تسخیر جنّ و یا تسخیر «قوای فلکی» و «روح خورشیدی» می‌پرداخت! چنان که در هوای گرم تابستان بوشهر، هنگام بلندی آفتاب، بر بالای بام می‌ایستاد و برای تسخیر آفتاب، اوراد مجعوله می‌خواند و حرکات ریاضت کشان قدیم هندی را تقلید می‌نمود». [۱۳۱] .پس وی، گذشته از دل بستگی به اندیشه‌های شیخی و باطنی، به «ریاضت کشی» نیز مایل بود و به هنگام اقامت در بوشهر، در هوای گرم تابستان، از سپیده دم تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر، بر بام خانه رو به خورشید، اورادی می‌خواند. [۱۳۲] .این وضعیّت، تأثیر زیادی در روحیّه‌ی او باقی گذاشت و زمینه‌ی انحراف اعتقادی را فراهم ساخت.

ماجرای پیدایش فرقه بابیه

ادّعای «بابیّت» زمانی آغاز شد که سیّد کاظم رشتی از دنیا رفت و سیّد علی محمّد شیرازی جانشین وی شد. همان گونه که در قسمت پیشین مقاله گفته شد، «شیخیه»، در معارف دینی، فقط به چهار رکن اعتقاد دارند: ۱- توحید؛ ۲- نبوّت؛ ۳- امامت؛ ۴- اعتقاد به شیعه‌ی کامل (رکن رابع) که نیابت خاصّه‌ی امام زمان‌علیه السلام مخصوص او است.آنان معتقدند که طریق نیابت خاصه، پس از نوّاب چهارگانه (۱- عثمان بن سعید عمروی؛ ۲- ابوجعفر محمد بن عثمان؛ ۳- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی؛ ۴- ابوالحسن علی بن محمد سمری) برخلاف اعتقاد فقیهان و محدّثان شیعه، مسدود نشده و همچنان راه نیابت خاصّه، مفتوح است.شیخیّه، شیخ احمد و سپس سیّد کاظم رشتی را نایب خاصّ امام زمان‌علیه السلام می‌دانستند و نیز معتقد بودند که امام زمان‌علیه السلام در عالم موهومی به نام «هورقلیا» زیست می‌کند و آن گاه که پروردگار اراده فرماید، از آن جا نزول می‌کند و به وظیفه‌ی اصلاح عالم از مفاسد، قیام می‌کند. این اعتقادات، نزد علمای امامیّه باطل است. طبق نصوص قطعی، مهدی موعودعلیه

السلام در همین عالم خاکی و در بدن عنصری است و به زندگی طبیعی خود به حفظ الهی، ادامه‌ی حیات می‌دهد تا مشیّت خداوند بر قیام و ظهور او تعلّق گیرد.بعد از وفات سیّد کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ یا ۱۲۶۰ هجری قمری، ابتدا معلوم نبود چه کسی جانشین وی در رکن رابع (یعنی «شیعه‌ی کامل») خواهد بود. از این رو، اغلب شاگردان وی، از قبیل ملّا حسین بشرویه، ملّا علی بسطامی، حاج محمّد علی بارفروشی، آخوند ملاّ عبدالجلیل ترک، میرزا عبدالهادی، میرزا محمّد هادی، آقا سیّد حسین یزدی، ملّا حسن بجستانی، ملّا بشیر، ملّا باقر ترک، ملّا احمد ابدال،... چهل روز در کوفه به سر بردند و در صدد بر آمدند که یک وجود فوق العاده را بیابند به گونه‌ای که اگر از استادشان بالاتر نباشد، لااقل با او برابری کند و جانشین وی گردد. بسیاری از این افراد، پیش از آن که از هم جدا شوند، هم پیمان و هم قَسَم گشتند که اگر به یافتن کسی که قرآن و استادشان سیّد کاظم رشتی خبر داده، موفّق شدند، نتیجه‌ی تحقیقات‌شان را به هم اطّلاع دهند. [۱۳۳] .از سوی دیگر، چندنفر نامزد چنین منصبی شدند که از جمله‌ی آنان، حاجی محمّد کریم خان کرمانی، میرزا حسن گوهر، میرزا باقر، میرزا علی محمّد شیرازی و... بودند. این امر، سبب اختلاف و پراکندگی در فرقه‌ی شیخیّه گردید.در این میان، ملّا حسین بشرویه - که مجذوب لباس زهد و پرهیزکاری (ظاهری) سیّد علی محمّد شیرازی شده بود - قرار گذاشت که نام او را بلند کند. بدین منظور، با عدّه‌ای از شاگردان سیّد کاظم صحبت کرد تا در تعیین شخص شایسته‌ای برای جانشینی سیّد کاظم کوشش کنند و خود اظهار داشت: «این کار، جز از راه مکاشفه به دست نخواهد آمد.» لذا به مسجد کوفه رفت و چلّه نشست و پس از یک اربعین بیرون آمد و گفت: «مکاشفه‌ای صورت نگرفت.» بار دیگر، چهل روز در مسجد کوفه به عبادت پرداخت و سپس از مسجد بیرون آمد و اظهار داشت: «مکاشفه، رخ داد و دریافتم که جانشین بحقّ سیّد کاظم رشتی، سیّد علی محمّد است.» [۱۳۴] .با انتشار این مطلب، عدّه‌ای از فرقه‌ی شیخیّه که با این نوع ادّعا مأنوس بودند، به سیّد علی محمّد شیرازی گرایش بیش‌تری نشان دادند و وی هم در سال ۱۲۶۰ ه ق در سنّ ۲۵ سالگی، جانشینی استادش سیّد کاظم رشتی را اعلام کرد.

ادعای بابیت

پس از انتشار جانشین شدن سیّد علی محمّد در سال ۱۲۶۰ ه ق وی، فرصت را غنیمت شمرد، از استقبال عدّه‌ای از شیخیّه استفاده کرد، پای را از جانشینی استادش فراتر نهاد و در خانه‌ی خود، در شیراز، نخستین بار دعوت را به ملّا حسین بشرویه آشکار ساخت و خود را «باب» امام دوازدهم شیعیان (یعنی واسطه‌ی میان مردم و امام زمان‌علیه السلام) معرّفی کرد. بر این اعتقاد اصرار داشت که برای پی بردن به اسرار و حقایق بزرگ و مقدّس ازلی و ابدی، باید مردم به ناچار از «در» بگذرند و به حقیقت رسند. لذا می‌گفت: «مردم، باید به من ایمان آورند تا به کمک من - که واقف به اسرار هستم - بر آن اسرار دست یابند.»ادّعای سیّد علی محمّد شیرازی، چون شگفت آورتر از دعاوی سایر رقیبان بود، واکنش بزرگ‌تری یافت و نظر گروهی از شیخیّان به سوی او معطوف گشت تا آن که درمدّت پنج ماه، هجده تن - که اغلب آنان از شاگردان سیّد کاظم رشتی و همگی شیخی مذهب بودند - پیرامون‌اش را گرفتند. [۱۳۵] بعدها، سیّد علی محمد، آنان را حروف «حی» نامید.سیّد علی محمّد، غالباً، این حدیث مشهور را می‌خواند: «أنا مدینهٔ العلم و علیّ بابها» و مقصودش این بود که همان گونه که رسیدن به خداوند، جز از طریق رسالت و ولایت ممکن نیست، رسیدن به این مراتب هم جز از طریق واسطه، مشکل و غیر ممکن است و او، همان واسطه‌ی کبرا است. [۱۳۶] .نویسنده‌ی بابی مسلک کتاب «نقطهٔ الکاف» آورده است:[وی] در سنه‌ی اوّل، ادّعای بابیّت نمودند و در سنه‌ی دوم که ادّعای «ذکریّت» فرمودند [!]مقام بابیّت خود را مفوّض به جناب آخوند ملّا حسین [بشرویه] نمودند. لهذا ایشان، «باب» گردیدند و در سنه‌ی اوّل، «باب الباب» بودند. [۱۳۷] .بر اساس بعضی از گزارش‌های دیگر، سیّد علی محمّد شیرازی، پس از مراجعت از سفر مکه، به همراه یکی از مریداناش به نام محمّد علی بارفروشی، وقتی به بوشهر رسید، دستور داد تا در یکی از مساجد این شهر، عبارت

«أشـهد أنّ علیّاً قبل نبیل «بابُ» بقیّةِ اللّه» را در اذان داخل کنند؛ [۱۳۸] که تصریح دارد بر این که «علی» قبل از «نبیل» (علی نبیل) که به حساب جُمل با «علی محمّد» برابر می‌شود – باب امام زمانعلیه السلام است.»علی محمّد شیرازی در تفسیر سوره‌ی یوسف، آورده است:یـا أیّهـا الملأـ أنـا باب إمامکم المنتظر یقول من اتّبعنی فإنّه منّی و مَنْ عصانی فإنّ اللّه قـد أعـدّ له فی القیامـهٔ ناراً من نار حـدید کبیراً. [۱۳۹] .و نیز آورده است:یا عباداللّه! اسمعوا نداء الحجّهٔ من حول الباب... [۱۴۰] .

ادعاهای دروغین دیگر

ادعای ذکریت

سیّـد علی محمّـد شـیرازی، پس از آن که لقب «بـاب» را به طور رسـمی یـدک کشـید، در آغاز امر، بخش هایی از قرآن کریم را با روشـی که از مکتب شیخیّه آموخته بود، تأویل و تصریح کرد که امام دوازدهم شیعیان، او را مأمور داشته تا جهانیان را ارشاد کند و خویشـتن را «ذکر» نامید. مقام «ذکر» و «فؤاد»، بالاترین مراحل سـلوک است. وی، در آغاز تفسیرش بر سوره‌ی یوسف می‌نویسد:اللّه قد قَدَّرَ أنْ یخرجَ ذلک الکتاب فی تفسیر أحسنِ القصص من عند محمّد بن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّـد بن علیّ بن الحسـین بن علیّ بن أبی طالبٍ، علی عَبْـدِهِ، لیکونَ حجّـهٔالله من عنـد الذّکر علی العالمین بلیغاً، [۱۴۱] .همانا، خدا مقدّر کرده که این کتاب، از نزد محمّد، پسـر حسن، پسـر علی، پسر محمّد، پسر علی، پسر موسی، پسر جعفر، پسر محمّد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی، پسر ابی طالب، بر بنده‌اش برون آید تا از سوی ذکر (سیّد علی محمّد) حجّت بالغه‌ی خدا بر جهانیان باشد.

ادعای مهدویت

همین که از دعاوی «بابیّت» و «ذکریّت» مدّتی گذشت و گروهی نزد سیّد علی محمّد شـیرازی جمع شدند، وی ادّعای خود را تغییر داد و از «مهـدویّت» سـخن بـه میـان آورد و گفـت:مـن ام آن کسـی کـه هزار سـال می‌باشـد کـه منتظر آن می‌باشـید. [۱۴۲] .برخی آورده‌انـد، خودِ «بـاب» از عراق به مکّه رفت و چنـان که بابیّان گفته‌انـد، در آن جا دعوی مهـدویّت خود را علنی ساخت. در اخبار ظهـور مهـدیعلیه السـلام آمـده اسـت که او، ابتـدا در مسـجد الحرام، خـود را معرفی می‌کنـد، او نیز به مکّه رفت. سـپس به بوشـهر بازگشت، رحل اقامت افکنـد.مدّت دعوت قائمیّت و مهدویّت او، حدود دو سال و نیم در آخر زندگی‌اش بیش نبود و با وجود توبه نامه، در ادّعای خویش ثبات قدم نداشـته است. [۱۴۳] اندیشه‌مندان مسـلمان، اعم از شیعه و سنّی، کتاب‌های بسیاری در ردّ این فرقه نوشته‌اند که در ادامه‌ی این سلسله نوشتار، تعدادی از آن‌ها را یادآور خواهیم شد. إن شاء اللّه.

ادعای رسالت

علی محمّـد شـیرازی، به ادّعاهای واهی «بابیّت»، «ذکریّت» و «مهـدویّت» بسـنده نکرد، و انحراف و گمراهی را به حـدّی رسانیـد که مقـام ادّعـای مهـدویّت را به مرتبه‌ی «رسـالت» تبـدیل کرد و مـدّعیِ نزول کتـاب جدیـد و دین نو گردیـد و به گمـان خود، احکـام جاودانه‌ی اسـلام را با نوشـتن کتاب بیان نسـخ کرد! وی، در این باره نوشت:در هر زمان، خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجّتی از برای خلق مقـدّر فرموده و می‌فرماید. در سـنه‌ی هزار و دویست و هفتاد از بعثت رسول اللّهصـلی الله علیه وآله کتاب بیان و حجّت را ذات

حروف سبع [علی محمّد که دارای هفت حرف است] قرار داد. [۱۴۴] .آری، بدین سان بود که انحراف کوچکِ «ادّعای بابیّت»، به انحراف بزرگی چون «ادّعای رسالت» منجرّ شد و عدّه‌ای به گمراهی و ضلالت روی آوردند.وی، خود را برتر از همه‌ی انبیای الهی می‌انگاشت و مظهر نفس پروردگار می‌پنداشت [۱۴۵] و عقیده داشت که با ظهورش، آیین اسلام، منسوخ، و قیامت موعود در قرآن، به پا شده است. [۱۴۶] .بدین ترتیب، علی محمّد شیرازی، هر از چند گاهی، دعاوی خود را به مقامات بالاتری تغییر می‌داد و سخنان پیشین را برای یاران‌اش تأویل می‌کرد و آنان را در پی خود می‌کشید.

اعتراض و مناظره علما با میرزا علی محمد

اظهار دعاوی دروغین و تأویلات سخنان و ادّعاهای متناقض، مورد اعتراض شدید علمای دین و بزرگان شیعه در آن عصر گردیده است. برای روشن شدن حقایق و آگاهی بیش‌تر مردم، جلسات نقد و بررسی و مناظره تشکیل شد که اجمالی از آن‌ها چنین است:پس از مراجعت سیّد علی محمّد از سفر مکّه به بوشهر، زمانی که هنوز از ادّعای «بابیّت» پا را فراتر نگذاشته بود، به خاطر اعتراض علما و مردم متدین، به دستور والی فارس، در ماه رمضان سال ۱۲۶۱ هجری قمری دستگیر و به شیراز فرستاده شد. در شیراز، پس از تنبیه، نزد امام جمعه‌ی آن شهر، اظهار ندامت و توبه کرد و به قول یکی از مریدان‌اش، بر فراز منبر در حضور مردم گفت:لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند... [۱۴۷] .پس از آن، شش ماه در خانه‌ی پدری خود، تحت نظر بود و از آن جا به اصفهان و سپس به قلعه‌ی ماکو تبعید شد. در زمان تبعید در قلعه، با مریدان‌اش ملاقات و مکاتبه داشت و از این که می‌شنید، آنان در کار تبلیغِ دعاوی او سعی وافر دارند، به شوق می‌افتاد و سخنانی را به عنوان کلمات الهی به مریدان عرضه می‌داشت. وی، کتاب بیان را در همان قلعه نوشت [۱۴۸] و مدّعی شد که به وی وحی گردیده است.دولت محمّد شاه قاجار، برای آن که پیوند او را با مریدان‌اش قطع کند، در صفر ۱۲۶۴ وی را از قلعه‌ی «ماکو» به قلعه‌ی «چهریق» در نزدیکی ارومیه، منتقل کرد. در اواخر سلطنت محمّد شاه، به دستور حاجی میرزا آغاسی (وزیر محمّد شاه) سیّد علی محمّد را از قلعه‌ی چهریق به تبریز بردند و با حضور ناصرالدین میرزا – که در آن وقت ولی عهد بود – و چندتن از علما، مجلسی را ترتیب دادند و سیّد علی محمد را در آن مجلس حاضر کردند. علی محمّد، در آن جلسه، آشکارا از مقام «مهدویّت» خود سخن گفت و ادّعای «بابیّت» امام زمان را که پیش از آن، بدان تصریح کرده بود، به «بابیّت علم خداوند» تأویل کرد و چون از او درباره‌ی برخی مسایل دینی پرسیدند، از پاسخ فرو ماند.در آن جلسه که ولی عهد و عدّه‌ای از علمای تبریز، از جمله حاجی ملّا محمود و ملّا محمّد مامقانی و...، حضور داشتند، آخوند ملاّ محمّد گفت: «سیّد! از معجزه و کرامت چه داری؟». سیّد پاسخ داد: «اعجاز من، این است که برای عصای خود؛ آیه نازل می‌کنم.» و به خواندن این فقره آغاز کرد:«بسم اللّه الرحمن الرحیم. سبحان اللّه القدّوس السبّوح الذی خلق السماوات والأرض کما خلق هذه العصا آیةً من آیاته»!وی، اِعراب برخی کلمات را غلط خواند. مثلاً «تاء» در «السماوات» را به فتح قرائت کرد و چون به وی تذکّر دادند که آن را به کسره بخواند، وی، ضاد در «الأرض» را مکسور خواند!در این میان، امیر اصلان خان که در مجلس حضور داشت گفت: «اگر این قبیل فقرات از جمله‌ی آیات شمرده شود، من هم می‌توانم تلفیق کنم و گفت:«الحمد لله الّذی خلق العصا کما خلق الصّباح والمساء»! [۱۴۹] .گزارش تفصیلی این جلسه، در منابع تاریخی آمده است. نیکلا، در تاریخ خود، و نیز ناسخ التواریخ، با بسط بیش‌تری آن را آورده است. [۱۵۰] .

تنبیه و توبه باب

پس از آشکار شدن عجز سیّد علی محمد در اثبات ادّعای خود، وی را چوب زدند و تنبیه کردند. او، از دعاوی خویش تبرّی جست

و اظهار پشیمانی کرد. سپس توبه نامه‌ای تنظیم کرد و به قصد طلب عفو، برای شاه ارسال داشت.متن توبه نامه‌ی «باب» که نسخه‌ی اصلی آن در کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران، نگهداری می‌شود و خطاب به شاه قاجار نوشته شده – و یکی از مریدان‌اش در کتاب خود آورده [۱۵۱] – به این شرح است:«فداك روحی. الحمد للّه کما هو أهله و مستحقّه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافّه‌ی عباد خود شامل گردانیده. فحمداً له ثمّ حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفت‌اش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحّم به داعیان [یاغیان] فرموده. أُشهِدُاللّهَ و مَنْ عِندِه که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه، وجودم ذَنبِ صِرف است، ولی چون قلب‌ام، موقن به توحید خداوند، جلّ ذِکرُه، و به نبوّت رسول او و ولایت اهل ولایت او است، و لسان‌ام، مقرّ بر کلّ ما نزل من عندالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً، خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود، از قلم جاری شده، غرض‌ام عصیان نبوده و در هر حال، مستغفر و تائب‌ام حضرت او را.و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادّعایی باشد و أستغفراللّهَ ربّی وأتوب الیه من أن یُنسَب إلَیّ أمرٌ.و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدّعی نیابت خاصّه حضرت حجةالله‌علیه السلام را محض ادّعا مبطل [می‌دانم] و این بنده را چنین ادّعایی نبوده و نه ادّعای دیگر.مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت، چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات سلطانی و رأفت و رحمت خود، سرفراز فرمایند.والسّلام

آشوب و قتل و غارت بابیان

بدین سان، سیّد علی محمّد از دعاوی خود، بازگشت، ولی توبه‌ی او، صوری بود. پیش از توبه‌ی اخیر، در شیراز نیز بر فراز منبر و در برابر مردم، نیابت و بابیّت خود را انکار کرد، امّا چیزی نگذشت که ادّعاهای بالاتری را به میان آورد و از پیامبری و رسالت خویش سخن گفت.در اواخر سلطنت محمّد شاه و پس از مرگ او (۱۲۶۴) از سوی مریدان سیّد علی محمّد، آشوب‌هایی در کشور پدید آمد که از جمله، رویداد قلعه‌ی شیخ طبرسی در مازندران بود. در این آشوب، جمعی از بابیّان به رهبری ملّا حسین بشرویه و ملّا محمّد علی بارفروشی، قلعه‌ی طبرسی را پایگاه خود قرار دادند و اطراف آن را خندق کندند و خود را برای جنگ با قوای دولتی آماده ساختند. از سوی دیگر، بر مردم ساده دل که در پیرامون قلعه زندگی می‌کردند به جرم «ارتداد» هجوم آورده، به قتل و غارت ایشان می‌پرداختند. یکی از بابیّان می‌نویسد:جمعی رفتند و در شب، یورش برده، ده را گرفتند و یکصد و سی نفر را به قتل رسانیدند. تتمّه، فرار نموده، ده را حضراتِ اصحاب حق، خراب نمودند و آذوقه‌ی ایشان را جمیعاً به قلعه بردند. [۱۵۲] .آنان چنین می‌پنداشتند که یاران مهدی موعودند و به زودی، جهان را در تسخیر خود خواهند گرفت و بر شرق و غرب، فرمانروایی می‌کنند. همان فرد می‌نویسد:حضرت قدّوس [محمّد علی بارفروشی] می‌فرمودند که «ما هستیم سلطان بحق، و عالم، در زیر نگین ما می‌باشد و کلّ سلاطین مشرق و مغرب، به جهت ما خاضع خواهند گردید». [۱۵۳] .پس میان ایشان و نیروی دولتی جنگ در گرفت و فتنه‌ی آنان با پیروزی قوای دولت و کشته شدن ملّا محمّد علی بارفروشی در جمادی الثانیه ۱۲۶۵ پایان گرفت.در زنجان نیز شورشی به سرکردگی ملّا محمّد علی زنجانی (در سال ۱۲۶۶ ه) پدید آمد که به شکست بابیّان انجامید.در تهران نیز گروهی از بابیّان به رهبری علی ترشیزی بر آن شدند تا ناصرالدین شاه و امیرکبیر و امام جمعه‌ی تهران را به قتل رسانند، امّا نقشه‌ی آنان کشف شد و سی و هشت تَن از سران بابیّان، دستگیر و هفت تن از آنان کشته شدند.شگفت آن که مریدان سیّد علی محمّد، در جنگ‌های قلعه‌ی طبرسی و زنجان، از مسلمانی دم می‌زدند و نماز می‌گزاردند و از «بابیّت» سیّد علی محمّد جانب داری می‌کردند. [۱۵۴] .ظاهراً، در آن هنگام، هنوز ادّعای مهدویّت و نبوّت وی به آنان نرسیده بود. از این رو، به اعتراف وقایع نگاران بابی، برخی از بابیّان به محض این که در «بدشت» از ادّعای مهدویّت سیّد علی محمّد و تغییر احکام اسلام با خبر شدند، به شدّت از او روی گرداندند. [۱۵۵] .

فتوای علما برای اعدام باب

پس از مرگ محمّد شاه و بالا گرفتن فتنه‌ی بابیّه، میرزا تقی خان امیرکبیر (صدر اعظم ناصرالدین شاه) مسامحه در کارِ سیّد علی محمّد باب را روا ندید و تصمیم گرفت او را در ملأ عام به قتل رساند و از این راه، آتش شورش‌ها را فرو نشاند و برای این کار، از برخی علما فتوا خواست، ولی بـه گفته‌ی ادوارد براون:دعاوی مختلف و تلوّن افکار و نوشته‌های بی مغز و بی اساس و رفتار جنون‌آمیز او، علما را بر آن داشت که به علّت شبهه‌ی خبط دماغ، بر اعدام وی رأی ندهند. [۱۵۶] .با وجود این، برخی از علما که احتمال خبط دماغ درباره‌ی سیّد علی محمد را نمی‌دادند و او را مردی دروغگو و ریاست طلب می‌شمردند، به قتل وی فتوا دادند و سیّد علی محمّد بـه همراه یکی از پیرواناش، در بیست و هفتم شعبان ۱۲۶۶ در تبریز تیرباران شد. [۱۵۷] .با اعدام باب، همه‌ی قضایای این طایفه به پایان نرسید، بلکه عدّه‌ای از طرفداران، باز به تبلیغ این مرام ادامه دادنـد تا آن که سرانجام کارشان با ادّعای واهی شخص دیگری به نام حسین علی نوری گره خورد و مسلک «بهاییت» پی ریزی شد.به توفیق الهی، موضوع «بابیّت» را با معرّفی بخشی از کتاب‌هایی که در ردّ این فرقه‌ی ضالّه نشر یافته، پی می گیریم.

خاتمیت، نفی بابیت

اشاره

عزّالدین رضانژاد

پیشینه‌ی خاتمیت

بعثت پیامبران از سوی خداوند بزرگ، نیازهای بشر را در طول تاریخ تأمین کرده است. گرچه نیاز به دین و شریعت آسمانی، باز از نیازهای انسان به شمار می رود و چیزی جای «دین» را نمی گیرد، امّا تجدیـد نبوّت‌ها ضرورت ندارد. اگر راز تجدید نبوّت‌ها را در مسائلی مانند تحریف تعالیم پیامبران و شریعت سابق از سوی مخالفان و حاکمان زر و زور و تزویر، تحوّلات جوامع بشری از ابتدای تاریخ و نیازمندی به قوانین جدید، وجود کلیّات در بعضـی از شرایع گذشته و نیاز به تطبیق آن در جزئیات، محدودیت عمر پیامبران و عدم فرصت کافی برای تبیین شریعت، محدودیّت امکان ارتباط با همه‌ی مردم،... بدانیم، این عوامل، در مورد دین اسلام به کار نمی‌آینـد؛ زیرا، اوّلاً، با دلایل برون و درون دینی، اثبات می شود که تحریف بر «قرآن» کریم راه ندارد، و ثانیاً، اتمام و تطبیق قوانین با امامت و سنّت صورت می پذیرد، و ثالثاً، مبانی کلّی فقه اسلام و قواعد عامه در فقه اسلامی، قابل دست‌رسی است، و رابعاً، تبیین کلّیات احکام اسلامی از طریق عهده‌داری آن از سوی خود پیامبر و سپس پیشوایان معصوم (علیهم‌السّلام) انجام پذیرفت، و خامساً، با نشر سریع اسلام در جهان، ضعف‌های مربوط به محدودیّت امکان ارتباط با همه‌ی مردم و... حل خواهد شد.با توجّه به نکات یاد شده و حکمت، و مصلحت و علل دیگر، خاتمیّت پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) از سوی خداوند متعال در قرآن کریم مطرح، و سپس از سوی پیامبر (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) و پیشوایان معصوم (علیهم‌السّلام) به صورت‌های گوناگون تبیین شد. از این رو، مسئله‌ی خاتمیّت، سابقه‌ای دیرین در عقاید و کلام اسلامی دارد، ولی از آن جهت که در گذشته، در این باره، هیچ گونه اختلاف نظری، در اصل مسئله و تفسیر و تبیین آن وجود نداشت، در کتب کلامی قدیم، مورد بحث و گفت‌وگو قرار نگرفت، امّا در دوران اخیر، ظهور برخی از مسالک و مذاهب ساختگی در جهان اسلام، مانند «بابیّت»، «بهاییّت»، «قادیانیّت»، و... با ادّعای شریعت جدید و تعالیم آسمانی نو، از یک سو، و ارایه‌ی تفسیرهای جدید از «خاتمیّت»، از سوی برخی نظریه‌پردازان، از سوی

دیگر، سبب شد که متکلّمان اسلامی و مدافعان اعتقادات دینی، آن را به عنوان یکی از بحث‌های مهمّ کلامی مورد بحث و بررسی قرار دهند و با تحقیق و تحلیل بیش‌تر، رساله‌ها و مقالات و کتاب‌های جداگانه بنویسند.آن چه در پی می‌آید، نگاهی به مسئله‌ی «خاتمیّت از دیدگاه درون دینی» است. مخاطبان این بحث، در وهله‌ی نخست، مسلمانان پاك و وفادار به پیامبر اسلام‌اند تا از این رهگذر برای اثبات حقیقت خاتمیّت، دلایل متقن دینی را ارایه دهند و در وهله‌ی دوم، ناآگاهانی‌اند که مسلمان بودند و به لباس جدیدی که دین، آن را قبول ندارد، در آمده‌اند. امید آن است که این مقاله‌ی کوتاه، برای همه، مفید افتد و پیروان مذاهب ساختگی، به حقیقت دین اسلام برگردند.پیش از ذکر حقیقت خاتمیّت و دلایل آن، ادّعاهای دروغین میرزا علی محمّد شیرازی (مدّعی بابیّت و نبوّت) را ملاحظه می‌کنیم و سپس به تحلیل و بررسی آن می پردازیم.

ادعاهای دروغین باب و بابیان

چنان که در مقاله‌ی پیشین آمده بود، میرزا علی محمّد شیرازی (۱۲۳۵ – ۱۲۶۶ ه.ق) در حالی که بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشت، خود را نماینده‌ی خداوند بر روی زمین خواند که موظّف است مردم را برای ظهور عدل خداوندی و آمدن موعود جمیع ملل و کتب آسمانی آماده کند!بهاییان (که در آینده به نقد و بررسی آن می‌پردازیم) برای زمینه‌سازی جهت پذیرش نبوّت پیامبر دروغین دیگر، تلاش دارند که میرزا علی محمد (معروف به «باب») را از جمله پیامبران خداوند محسوب کنند که به اراده‌ی خداوند متعال بعد از حضرت رسول اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) مبعوث گشت و اهل عالم را به دینی جدید دعوت کرد!پیروان مسلك ساختگی بهایی، مدّعی‌اند که «باب» دو مقام داشت:الف) پیامبری مستقل و صاحب کتاب بود!ب) مبشّر (بشارت دهنده) به ظهور پیامبر دیگری به نام میرزا حسینعلی بود!آنان در این ادّعای پوچ، افراط و اِعلام کردند، «باب» از جمله انبیای اولوالعزم و صاحب وحی الهی است! آنان، «باب» را در این مقام، شبیه و نظیر حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) دانستند که صاحب شریعتی مستقل و آیینی جدید است.نیز گفته‌اند، ایشان، «همان موعود مقدّسی هستند که به ظهورش، وعده‌ی جمیع پیامبران قبل تحقّق یافته است» و «از جمله مظاهر مقدّسه‌ی الهیّه و دارای سلطنت و اقتدار مطلقه و حایز کلّیّه‌ی حقوق و مزایای رسالتی مستقله است»!به زعم آنان، اگر چه دوره‌ی «باب»، فقط نُه سال طول کشید ولکن این دوره‌ی کوتاه، نباید به هیچ وجه میزان سنجش حقّانیّت و عظمت امر وی قرار گیرد! چرا که مدّت زمان یك آیین، به اراده‌ی خداوند متعال است که هر موقعی که اهل عالم را محتاج تعالیم جدید بداند، پیامبر جدیدش را ظاهر می سازد! [۱۵۸] .میرزا علی محمّد شیرازی می‌گفت: «حضرت حجّت، ظاهر شد به آیات و بیّنات به ظهور نقطه بیان که بعینه، ظهور نقطه‌ی فرقان است.» [۱۵۹] و «شبهه نیست که در کور نقطه‌ی بیان، افتخار اولوالألباب به علم توحید و دقایق معرفت و شئونات ممتنعه نزد اهل ولایت بود. از این جهت، خداوند عالم، حجّت او را مثل حجّت رسول خدا در نفس آیات قرار داد». [۱۶۰] .«باب»، در تفسیر سوره‌ی یوسف، ادّعا کرده است: «إنّ الله قد أوحی إلیّ إن کنتم تحبّون الله فاتبّعونی».نیز گفته است: «من، از محمّد افضل‌ام، چنان که پیغمبر گفته: بشر از [آوردن] یك سوره‌ی من، عاجز است، من می‌گویم: بشر از یك حرف کتاب من عاجز است؛ زیرا، محمّد، در مقام الف و من، در مقام نقطه هستم». [۱۶۱] .وی، در نامه‌اش به شهاب الدین آلوسی آورده است: «قد بعثنی الله بمثل ما قد بعث محمّداً من قبل... قد رفعِ کلّ ما أنتم به تعملون». [۱۶۲] .وی در کتاب البیان آورده است: «قسم به خدا! امر من، از امر رسول الله عجیب‌تر است. او، در میان عرب تربیّت شد و من، در میان عجم و در سن بیست و پنج سالگی...».از دیگر اباطیل او، این است: «اوّل مَنْ سجد لی محمّد، ثمّ علی، ثمّ الذین شهدوا من بعده». [۱۶۳] .

دلایل نفی خاتمیت

با طرح نبوّت جدیـد از سوی «باب» و پس از او، میرزا حسـینعلی نوری (معروف به بهاء)، طرفـداران و پیروان آنان، درصدد تفسـیر و توجیه و تأویل «خاتمیّت نبوّت پیامبر اسـلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم)» پرداختنـد تا به زعم خودشان، ثابت کننـد در اسـلام، راه رسالت و ظهور نبیّ صاحب شـریعت و دین جدیـد، باز است و آن چه که ختم شـده، نبوّت رؤیایی و تبعی است و لـذا وحی و الهام رؤیـایی، وجود نـدارد!یکی از پیروان این گروه، به نـام «روحی روشـنی» در کتاب «خاتمیّت» می‌نویسـد:بزرگ‌ترین حجابی که مانع عرفان و ایقان مسلمین گردیده و آن‌ها را از شاطی بحر عرفان و معرفت حضرت رحمان محروم کرده، کلمه‌ی «خاتم النبیین» است و حـدیث «لانبیّ بعـدی»، در صورتی که معنای آن، نه آن چنان است که مسـلمین پنداشـته‌اند. و آیه‌ی قرآن مجید و احادیث، به هیچ وجه، دلالت بر عـدم تجدیـد شـریعت نمی‌نمایـد.سـپس شـرحی در این باره از «فرائد گلپایگانی» [۱۶۴] و کتـاب درج لئالی هـدایت [۱۶۵] و تبیان و برهان [۱۶۶] آورده و چنین نتیجه گرفته که «نبی»، در لغت، «غیبگو» را گویند و لذا به انبیایی که دارای شریعت تازه نبودند، اطلاق می شود، ولی «رسول»، به پیغمبرانی اطلاق می‌شود که مستقیماً به وسیله‌ی امواج روحانی و اشعه‌ی رحمانی، با ذات منبع لایدرک الهی ارتباط داشـته، و دارای کتاب جدید و شرع جدید می باشند.در همین ارتباط می گوید:مقصود از «رسول»، کسی است که مِنْ عندِالله، مأمور تشریع شرع جدید باشد و «نبی»، کسی است که مأمور به ترویج و نگاهبانی شریعت قبل باشد. به عبارت دیگر گوییم، «رسول»، آن است که دارای کتـاب باشـد و «نـبی»، آن است که کتـابی از طرف خـدا بر او نـازل نشود.»وی، سـپس با اشـاره به آیه‌ی شـریف: «مـا کـان محمّـد أبـا أحـد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیّین» [احزاب:۴۰] و حـدیث متواتر «لانبیّ بعـدی»، نـتیجه می گیرد که ظهور نبیِّ صـاحب شـریعت و دین جدیـد، نفی نشـده است.نیز در بحث از کلمه‌ی «نبی» می گویـد:بعث رسول و نبی صاحب شـریعت، ختم نشده، بل ظهور انبیای تابع و غیرمسـتقل که در خواب ملهم شوند، ختم گردیده است... بنابراین، جمله‌ی «خـاتم النبیین» دلالت بر ختم و انقطاع بَعْثِ رسول نـدارد؛ زیرا، هر رسولی، نبی نیست تا از ختم نبوت، ختم رسالت هم لازم آید. [۱۶۷] .

نقد و بررسی ادله‌ی نفی خاتمیت

چنان که اشاره شد، علاوه بر دلایل نقلی فراوان از کتاب و سنّت، اجماع مسلمانان بر خاتمیّت نبوّت و شـریعت اسلام، استوار است. ادّله‌ای که نویسـندگان «بابی» و «بهایی» آورده‌اند، مخدوش و ادّعاهایی بی‌اساس است. از آن دسته از خوانندگان بزرگواری که این مبـاحث را پی می‌گیرنـد، انتظـار می رود، مطالبی که پی در پی هم - با انفکاک موضوعات جهت تسـهیل فهم - آورده می شود، با تأمّل و تعمّق بیش‌تر بنگرند.

استدلال به آیه‌ی خاتمیت

اشاره

یکی از ادّله‌ی «خـاتمیّت»، آیه‌ی چهلم سوره‌ی احزاب است که بـا صـراحت و بـا واژه‌ی «خاتم»، ختم نبوّت پیامبر اسـلام (صـلّی اللّهُ علیه و آله و سـلّم) را اعلام کرده است:«مـا کـان محمّـدٌ أبـا أحـد من رجـالکم ولکن رسول اللّه وخاتم النبیّین وکان اللّه بکلّ شـیء علیماً»؛ [۱۶۸] محمّـد، پـدر هیـچ یـک از مردان شـما نیست، بلکه پیـامبر خـدا و ختم‌کننـده‌ی پیامبران است و خـدا، به همه چیز دانا است.نکاتی که در این آیه مورد توجّه است عبارت است از:

نحوه‌ی تلفّظ لفظ خاتم در خاتم النبیین و معنای آن

لفظ «خاتم» را در آیه به چند صورت می توان خواند، ولی اختلاف در تلفظ آن، کوچک‌ترین اثری در مفاد و معنای آن پدید نمی‌آورد. اینک احتمال‌های مختلف آن مطرح و بررسی می کنیم.الف) «خاتِمْ» بر وزن «حافظ» که به صورت اسم فاعل است و مفاد آن، ختم کننده است.ب) «خَاتْم» به فتح «تا»، بر وزن «عالَم» و معنای آن «آخر» و «آخرین» است.ج) «خاتَم» بر وزن «عالَم» است، ولی به معنای چیزی که با آن اسناد و نامه‌ها را مهر می کردند، است.د) «خاتَمَ» به فتح «تاء» و «میم» بر وزن «ضَارَبَ» فعل ماضی از باب مضاربه است و به معنای کسی است که پیامبران الهی را ختم کرد.نتیجه این که لفظ «خاتم» را به هر صورت تلفظ کنیم، معنای آیه، این می‌شود که حضرت محمّد (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) پیامبر الهی است و پیامبری و نبوت، با آمدن او، ختم شده، و پس از او، پیامبر و کتاب و شریعت و دین دیگر، نخواهد آمد. علاوه بر کار برد این لفظ در آیات دیگر قرآن [۱۶۹] به همین معنا، تفاسیر قرآن و سخن دانشمندان لغت [۱۷۰] در این باره، شواهد گویای دیگر است.پس می‌توان به این نتیجه رسید که «خاتميّت» مشتق از «خاتم» و ریشه‌ی آن، کلمه‌ی «ختم» به معنای «پایان» است. رایج‌ترین معنایی که واژه‌شناسان عرب برای کلمه‌ی «خاتم» گفته‌اند، این است که «خاتم» به معنای «مایختم به» (وسیله‌ی ختم و پایان یافتن چیزی) است، مانند «طابع» که وسیله‌ی طبع کردن چیزی است.در این معنا، تفاوتی میان خاتِم (بر وزن ناظم) و خاتَم (بر وزن آدم) نیست. ابن فارس، در مقاییس اللّغة گفته است:«... فأمّا الخَتْم، وهو الطّبع علی الشیء فذالك من الباب أیضاً؛ لأنَّ الطّبعْ لایکون إلاّ بعد بلوغ آخره فی الاحراز. و الخاتَم مشتقّ منه [الختم]؛ لأنَّ به یختم. ویقال: «الخاتِم [بالکسر]، والخاتام و الخَیْتام. [۱۷۱] .کاربرد دیگر «خاتِم (بر وزن ناظِم)» همانند «خاتَم»، به معنای «پایان» و «آخر» یا «آخرین» است. ابن منظور در «لسان العرب» گفته است: «خِتام القوم وخاتِمُهُم و خاتَمُهُم: آخرهم... و «الخاتم» و «الخاتَم» من أسماء النّبی (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم)». [۱۷۲] .از تتبع در کلمات واژه‌شناسان و کاربردهای واژه‌ی «خاتم (بر وزن ناظم)» به دست می‌آید که، بیش‌تر کاربردهای آن، به معنای «آخر» و «پایان» یا «آخرین» است. [۱۷۳] .بر همین اساس، «خاتم الأنبیاء» یکی از القاب پیامبر اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) است و به این معنا است که او، آخرین پیامبر الهی است، به این معنا که به وسیله‌ی او، پیامبری، پایان یافته است. روشن است که این دو معنا، با هم ملازمه دارند و در نتیجه، مفاد خاتميّت، این است که رسول اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) آخرین پیامبر الهی است، و پس از وی، کسی به عنوان «پیامبر»، از جانب خداوند برگزیده نخواهد شد. چنین دلالتی، مورد قبول مفسّران فریقین است و تحلیل برخی از اندیشه‌مندان بر دو قرائت «خاتَم» و «خاتِم» قابل توجّه است. به عنوان مثال، «ابوالبقاء عکبری» دانشمند معروف، در ذیل آیه‌ی «وخاتم النبیّین» می‌نویسد:[۱۷۴] خاتَم (به فتح تاء)، یا فعل ماضی از باب مفاعله است؛ یعنی، محمد (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) پیامبران الهی را ختم کرد؛ [۱۷۵] و یا مصدر است که بنابر این، «خاتم النبیین» به معنای ختم‌کننده‌ی پیامبران خواهد بود؛ زیرا، مصدر، در این قبیل موارد، به معنای اسم فاعل است؛ [۱۷۶] و یا آن طور که دیگر دانشمندان گفته‌اند، خاتَم (به فتح تاء) اسم است به معنای آخر آخرین؛ [۱۷۷] و یا آن‌گونه که بعضی دیگر گفته‌اند، به معنای اسم مفعول است، یعنی «مختوم به النبیّون»، پیامبران الهی، به پیامبر اسلام، مهر و ختم شده‌اند.این چهار احتمال، در صورتی است که «خاتم» به فتح «تاء» قرائت شود، و اگر به کسر «تاء» قرائت شود، چنان که شش نفر از «قراء سبعه» این طور قرائت کرده‌اند، نیز به معنای «آخر و آخرین» است.خلاصه بنابر هر یك از این پنج احتمال، معنای آیه، این است که حضرت محمد (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) آخرین پیامبر الهی است و پس از او پیامبر دیگری نخواهد آمد. [۱۷۸] .با این تبیین کامل واژه‌شناختی «خاتم»، جایی برای پندار نادرست برخی از نویسندگان بابی - بهایی، باقی نمی‌ماند. آنان گفته‌اند، چون «خاتم»، در لغت، به معنای زینت انگشت آمده است، ممکن است منظور از «خاتم النبیین» این باشد که رسول اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) از حیث کمالات و مقامات، به جایی رسیده است که زینت سایر پیامبران است، همان‌طور که انگشتری، زینت انگشت انسان است!نیز، این سخن که چون «خاتم» برای تصدیق کردن مضمون‌نامه به کار می‌رفته است، یعنی، صاحب نامه، با مهر کردن آخر آن، مضمون نامه را تصدیق می کرده است، ممکن است «خاتم النبیین» هم به معنای «تصدیق کننده‌ی پیامبران» باشد، آن گونه که «خاتم» وسیله‌ی تصدیق مضمون نامه

است!در واژه‌یابی کلمه‌ی «خاتم»، روشن شد که به عقیده‌ی تمام مفسّران و دانشمندان علم لغت، این واژه، به معنای «آخرین پیامبران» و «ختم‌کننده‌ی آنان» است، و هیچ‌گاه «خاتم» را بر انسانی به عنوان زینت یا تصدیق کننده، استعمال نکرده‌اند. ناگفته پیدا است که اگر گوینده‌ای بخواهد لفظی را در غیرمعنای حقیقی خود به کار برد، لازم است استعمال آن لفظ در آن معنا، رایج و متعارف، یا لااقل مورد پسند طبع و ذوق سلیم باشد، که البته، مورد بحث، هیچ یک از این‌ها نیست.علاوه بر آن، برای استعمال کلمه‌ای در غیر معنای رایج آن، لازم است قرینه و نشانه‌ای باشد که شنونده و خواننده، به وسیله‌ی آن قرینه، مقصود گوینده و نویسنده را تشخیص دهد. در آیه‌ی مذکور، هیچ قرینه و نشانه‌ای در کار نیست تا دلیل بر این باشد که معنای حقیقی «خاتم النبیین» منظور نبوده و از آن، معنای غیر حقیقی به طور مَجاز، اراده شده است.این پندار به اندازه‌ای سست و بی‌پایه است که مخالفان اسلام، حتّی مدّعیان دروغین نبّوت، به آن اعتنا نکرده‌اند، بلکه چون خودْ را مسلمان می‌نامیدند، در برخی نوشته‌ها، به طور صریح، به خاتمیّت پیامبر گرامی اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) اعتراف، و موضوع نبوّت و رسالت را با آمدن آن حضرت، پایان یافته دانسته‌اند. رهبر فرقه‌ی ضالّه‌ی بهاییّت، در کتاب اشراقات اورده است:والصلاة والسلام علی سیّد العالم ومربّی الأُمم الذی به انتهتِ الرسالةُ والنبوّة وعلی آله وأصحابه دائماً أبداً سرمداً. [۱۷۹] .نیز در کتاب ایقان هم به «خاتمیّت» پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) تصریح می‌کند و «خاتم» را به معنای «زینت» یا «تصدیق‌کننده» نمی‌داند، بلکه به همان معنای «ختم‌کننده» دانسته، اما آن را تأویل می‌برد، به گونه‌ای که بتواند راهی برای ادعای نبوّت خود باز کند.از سوی دیگر، خوب است از طرفداران چنین نظریّه‌ای پرسید، اگر مقصود از «خاتم» در «خاتم النبیین» زینت بودن پیامبر اسلام در میان پیامبران گذشته است، آیا بهتر نبود به جای «خاتم» کلمه‌ی «تاج» و همانند آن به کار می‌برد؟ زیرا، «تاج» و مانند آن، برای فهماندن این معنا، خیلی مناسب‌تر است.هرگاه مقصود از جمله‌ی «خاتم النبیین» این بود که بفهماند رسول اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) تصدیق‌کننده‌ی پیامبران گذشته است، چرا کلمه‌ی «مصدّق» که بر این مطلب صراحت دارد، به کار برده نشده و به جای آن کلمه‌ی «خاتم» که معنای حقیقی آن چیزی دیگری است، به کار برده شده است؟قابل دقّت و یادآوری است که قرآن کریم در موارد دیگر که درصدد بیان این معنا بوده، از کلمه‌ی «مصدّق» استفاده کرده است. [۱۸۰] .علاوه بر همه‌ی این‌ها، اگر منظور از «خاتم»، در این آیه، «تصدیق‌کننده» باشد، باید میان آن حضرت و «خاتم» به معنای تصدیق‌کننده، شباهتی باشد، در حالی که شباهتی نیست؛ زیرا، «خاتم»، وسیله و ابزار تصدیقِ «نامه» و «نوشته» است، نه این که خود «خاتم» تصدیق‌کننده باشد؛ زیرا، شخصی که نامه را می‌نویسد، با «مهر»، صحّت آن نامه را تصدیق می‌کند، خودِ او تصدیق‌کننده است و «خاتم» وسیله‌ی تصدیق به شمار می‌رود، امّا پیامبر گرامی (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) خودش، تصدیق‌کننده‌ی پیامبران پیشین است، نه این که وسیله‌ی تصدیق باشد. [۱۸۱] .

واژه‌ی نبی و رسول

در شبهه‌ی نویسندگان بابی و بهایی آمده: «در قرآن، خاتم‌النبیین، ذکر شده، ولی «خاتم‌المرسلین» نیامده است و لذا آمدن رسول دیگری پس از پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) نفی نشده است.».در پاسخ آن، نکاتی را یادآوری می‌کنیم:الف) کلمه‌ی «نبی»، در لغت، به «الإنباء عن الله» معنا شده است؛ یعنی، کسی که از طرف خداوند، خبر دهد، چه خبر دهنده، دارای شریعت مستقل باشد یا از شریعت دیگری پیروی کند؛ زیرا، ملاک در صدق نبوّت او، اِخبار از ناحیه‌ی خداوند از طریق وحی است.ب) نبوّت، صفت خاصّ پیغمبران است و به غیر آنان، اطلاق نمی‌شود، ولی «رسول» شامل هر فرستاده می شود. در قرآن، به فرشتگان [۱۸۲] و جبرییل [۱۸۳] و دو نفر از فرستادگان [۱۸۴] حضرت مسیح به انطاکیه - که از حواریون آن حضرت بودند - «رسول» اطلاق شده است. از این رو، برای اِعلام انقطاع وحی، باید از واژه‌ی «خاتم النّبیین» استفاده کرد و نه «خاتم الرّسل»؛ زیرا، در کلمه‌ی «نبی»، وحی و نبوّت خوابیده، ولی در کلمه‌ی «رسول» این معنا لحاظ نشده است. نیز بر اساس کاربرد قرآن کریم، «نبی»، وصف «رسول» آمده

است: «...و رسوله النبّی...» و «الرسول النبّی». [۱۸۵] .ج) در قرآن کریم، به تعدادی از پیامبرانی که دارای کتاب و شریعت مستقل نبوده‌اند، «رسول» اطلاق شده است، مانند حضرت لوط [۱۸۶] و حضرت الیاس [۱۸۷] و حضرت یونس [۱۸۸] و حضرت اسماعیل. [۱۸۹] .د) هر گاه کلمه‌ی «رسول» و «نبی» در جمله‌ای، کنار هم قرار گیرند، مانند آیه‌ی پنجاه و دوم سوره‌ی حج: «و ما أرسلنا من قبلک من رسول و لا نبّی...» ممکن است از «رسول» و «نبی»، دو معنای متفاوت اراده شده باشد، ولی دلیلی در دست نیست که در این موارد، مقصود از آن، همان معنایی باشد که مؤلّف بهایی «خاتمیّت» اظهار کرده است، بلکه تفاوت آن‌ها در مقام رسالت و نبوت است که بر حسب روایات، مقام رسالت برتر از مقام نبوت است. در روایت آمده که سیصدوسیزده تن از انبیا، دارای رسالت خاصی بوده‌اند و از آنان به «رسل» تعبیر می‌شود. [۱۹۰] .پس این تفاوت از ناحیه‌ی مفهوم لفظ «نبی» و «رسول» نیست. بدین ترتیب، پیامبرانی که از هر دو مقام برخوردار بودند، بر سایر پیامبران برتری معنوی دارند.ه) مؤیّد دیگری که می تواند معنای آیه را روشن، و بی‌اساس بودن پندار اشکال‌کننده را واضح کند،این است که در قسمت زیادی از روایاتی که در باره‌ی خاتمیّت آمده، در حقیقت، تذکّر و توضیح معنای خاتمیّت در آیه‌ی شریف است. الفاظی که در روایات آمده چنین است: «خاتم المرسلین»، «لیس بعدی رسول»، «أختم به انبیائی ورسلی»، «وختم به الوحی»، و«خاتم رسله»، «وختم بکتابکم الکتب فلا کتاب بعده أبداً». [۱۹۱] .ز) نکته‌ی دیگری که برای ردّ ادّعای نویسندگان بابی و بهایی باید تذکّر داد، این است که انحصار و تخصیص وحی رؤیایی به انبیای تابع و سپس آن را برای تأویل آیه‌ی «خاتم النبیین» مستمسک قراردادن، غلط و اشتباه است؛ زیرا، که آیه‌ی صدویکم سوره‌ی صافّات که در باره‌ی حضرت ابراهیم (علیه‌السّلام) است: «قال یا بُنیّ إنّی أری فی المنام أنّی أذبحک...» تصریح دارد که در خواب، به حضرت ابراهیم (علیه‌السّلام) وحی شد و آن حضرت به قربانی فرزندش اسماعیل مأمور گردید. این، در حالی است که حضرت ابراهیم (علیه‌السّلام) دارای شریعت مستقل بود و شریعت پیش از خودش را نسخ کرده بود. پس این سخن صحیح نیست که بعد از پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم)، پیامبر صاحب شریعت مستقل نخواهد آمد، ولی «آمدن رسول» که تبلیغ شریعت گذشته کند، اشکال ندارد!

توضیح و بیان دیگر

با بررسی‌های به عمل آمده، می توان به بیان دیگر، مطالب را جمع‌بندی کرد و این گونه توضیح داد که ختم نبوت، مستلزم ختم رسالت و شریعت است.توضیح این که نبوّت، عبارت است از این که از جانب خداوند، به فردی، وحی شود که او به مقام نبوت برگزیده شده است، و نیز معارف و احکام الهی که بیان کننده‌ی اصول و فروع دین است، به او وحی گردد. رسالت، به این معنا است که از میان کسانی که به مقام نبوّت برگزیده شده‌اند، از جانب خداوند، مأموریّت ویژه‌ای یافته‌اند تا معارف و احکام الهی را در سطحی وسیع‌تر، به بشر ابلاغ کنند و با کوشش در جهت اجرای آن‌ها در جامعه‌ی بشری، بشریّت را به سوی کمال و سعادت سوق دهند. البته، پیامبران الهی، هر دو مقام را داشته‌اند؛ یعنی، هم حامل وحی و شریعت آسمانی بوده‌اند و هم مسئولیّت ابلاغ و اجرای آن احکام را در جامعه‌ی بشری بر عهده داشته‌اند. از این رو، قرآن کریم، آن جا که از نبوت عامّه سخن گفته، گاهی از پیامبران با واژه‌ی «النبیّین» [۱۹۲] تعبیر آورده است که مسئولیت «بشارت» و «انذار» مردم را بر عهده داشتند و گاهی با واژه‌ی «رُسُلَنا». [۱۹۳] گویا آنان به خاطر گستردگی کار، چه بسا نیاز داشتند از «بیّنات» و «معجزات» بیش‌تری استفاده کنند.با این بیان، مطلب دیگری هم به دست می‌آید و آن این که می‌توان فرض کرد که کسی در شرایطی دارای مقام نبوّت باشد، ولی هنوز به مقام رسالت دست نیافته باشد و در زمان بعد، به عنوان رسول برگزیده شود، ولی عکس آن (کسی رسول باشد و به نبوت مبعوث نباشد) معقول نیست؛ زیرا، برگزیده شدن به مقام رسالت، بدون این که دارای مقام نبوّت باشد و شریعت الهی به او وحی شده باشد، نامعقول است.پیش از این هم، یادآوری کردیم که در روایت آمده، تعداد پیامبران، صد و بیست و چهارهزار نفر است که از میان

آنان، سیصد و سیزده نفر، علاوه بر منصب نبوّت، دارای منصب رسالت‌اند. [۱۹۴] .یادآوری این نکته هم لازم است که اگر چه پیامبران صاحب شریعت، طبق نظریه‌ی مشهور، پنج پیامبر بزرگ الهی (نوح (علیه‌السّلام) ابراهیم (علیه‌السّلام) موسی (علیه‌السّلام) عیسی (علیه‌السّلام) پیامبر اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم)) بوده‌اند، ولی وحی نبوّت و شریعت، به آنان اختصاص نداشته و مشترک میان همه‌ی پیامبران الهی بوده است، حتی پیامبران قبل از حضرت نوح (علیه‌السّلام) نیز اگر چه دارای شریعت به معنای مصطلح آن که با کتاب همراه است، نبودند، امّا آنان نیز از وحی الهی برخوردار بودند و آن چه برای هدایت مردم نیاز داشتند، از طریق وحی به آنان ابلاغ می‌شد.بنابراین، خاتمیّت در مبحث نبوت، بیان کننده‌ی سه مطلب است:۱- پس از پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) فردی به عنوان «نبی»، از جانب خداوند برگزیده نخواهد شد؛ یعنی، به کسی وحی نخواهد شد تا او پیامبر الهی باشد.۲- پس از پیامبر اکرم (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) و شریعت اسلام، شریعت دیگری از جانب خداوند، برای بشر تشریع و نازل نخواهد شد و شریعت اسلام تا آخرالزمان، جاودانه باقی خواهد ماند.۳- پس از پیامبر اسلام (صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم) هیچ کس به عنوان «رسول خداوند» که مأموریّت ابلاغ شریعت جدیدی به مردم دارد، مبعوث نخواهد شد و از آن جا که باب نبوت، بسته است، باب رسالت نیز بسته خواهد بود. [۱۹۵] .

یاد سپاری

باید توجّه داشت که ختم باب وحی و نبوّت، و شریعت و رسالت، مستلزم ختم باب الهام و قطع هر گونه ارتباط بشر با عالم غیب و دریافت حقایق و معارف غیبی از طریق ارتباط با فرشتگان نیست. در احادیث اسلامی آمده است که هم در امّت‌های پیشین و هم در امّت اسلامی، کسانی بوده و هستند که بدون این که از مقام نبوّت و رسالت برخوردار بوده باشند، از عالم غیب، به آنان الهام می‌شود و فرشتگان با آنان سخن می گویند. این گونه افراد، در اصطلاح، «محدّث» نامیده می‌شوند. [۱۹۶] .

کتاب شناختی نقد بابیت

پس از ادّعاهای بی‌اساس میرزا علی محمّد شیرازی، علما و اندیشه‌مندان مسلمان، برای جلوگیری از گمراهی مردم، با قلم و بیان، به افشای توطئه‌ی استعمار پرداختند، و خطر انحراف را گوشزد کردند. استقصای کامل و احصای همه‌ی کتاب‌ها، میّسر نیست. در عین حال، برای آن دسته از خوانندگانی که بخواهند اطّلاعات بیش‌تری در این زمینه داشته، از تحقیقات و ردّیه‌های دیگران با خبر باشند، تعدادی از کتاب‌هایی که در ردّ نقد و بررسی «بابیّت» تدوین شده، آورده می‌شود. امید است که مفید واقع شود.تعدادی از اسامی لیست پیوستی، در الذریعهٔ (نوشته‌ی آقا بزرگ تهرانی) و تعداد کمی از آن، در لغت‌نامه‌ی دهخدا آمده است. اکثر کتاب‌ها، چاپ شده است.ابطال مذهب بابیّه، اسماعیل حسینی‌یزدی.ازهاق الباطل، سیّدعلی محمودآبادی.إزهاق الباطل، محمّد کریم خان بن ابراهیم کرمانی.اشعار نیوا در ردّ باب و بهاء، آخوند محمّدجواد صافی.البابیون و البهائیون، (یو)، همایون همتی، تهران، منظمهٔ الأعلام الاسلامی، ۱۴۱۱ ه.ق، ۹۱ ص.الحجج الرضویهٔ فی تأیید الهدایهٔ المهدویهٔ و الرّد علی البابیهٔ، محمّد بن محمود حسینی لواسانی.الحسامیّهٔ فی ردّ البابیّهٔ، محمّد احمد قاینی (مخطوط).الحق المبین (فی الردّ علی البابیهٔ)، احمد بن محمّد علی بن محمّد کاظم شاهرودی.الردّ علی البابیهٔ، آقا رضا بن محمدحسین اصفهانی.الردّ علی البابیهٔ، خلف بن عبد علی آل عصفور البحرانی.الردّ علی البابیهٔ، سدر الإسلام علی‌اکبر بن بشیر محمد همدانی.الردّ علی البابیهٔ، سیّد احمد بن محمّدتقی موسوی تربتی.الردّ علی البابیهٔ، فاضل جعفر مزاره شیرازی.الردّ علی البابیهٔ، محمّدتقی بن محمّدباقر آقا نجفی اصفهانی.الردّ علی البابیهٔ، محمّدحسن خوسفی قائنی.الردّ علی البابیهٔ، محمّدعلی بن محمّدحسین حائری، مصر، ۱۳۲۹ ه.ق.الردّ علی البابیهٔ، ملّا عبدالرسول کاشانی.الردّ علی البابیهٔ، مهدی بن محمّد علی ثقهٔ الإسلام.الردّ علی البابیهٔ و البهائیهٔ، عبدالرسول بن محمّد بن زین العابدین، تهران، ۱۳۷۴ ه.ق، ۶۰ص.الردّ

علی البابیـة، یحیی بن رحیم الأرومی، نجف اشـرف، ۱۳۴۴ ه.ق.السـهام النافـذة فی الردّ علی البابیّة، محمّد قاسم بن محمّدتقی غروی (مخطوط).الشیـخ و الشـاب فی ردّ البهائیـة و الباب، السـیّد هاشم حسـین فتـح الله، بغـداد، ۱۳۳۱ ه.ق، چـاپ اوّل؛ (۱۳۴۷ ه.ق، چاپ دوم).الشـیخیّة و البابیّـة أو المفاسـد العالیّـة، محمّـد بن محمّد مهدی الخالصـی، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۳۷۲ ه.ق، ۳۴۴ ص.الهدایة المهدویة فی ردّ البابیة، علی اصـغر بن رجب علی الیزدی الأردکانی، تهران، ۱۳۲۵ ه، ۲۶۳ ص، چاپ سنگی.ایراد در پیرامون مسلک باب و بهاء مـذاهب مختلفه عالم، محمـد مهین‌پور (حاج رحیم) تهران، مطبوعات وطن ما، ۱۳۷۵، چاپ دوم، ۱۰۵ ص.باب کیست و سخن او چیست؟ نور الـدین چهاردهی، فتحی، ۳۲۰ ص.باب و بها را بشناسـید، فتـح الله بن عبدالرحیم الیزدی، حیدرآباد کن، ۱۳۷۱ ه. ق، ۳۳۶ ص، چـاپ سـنگی.بـابی گری و بهـایی گری، محمّـد محمّـدی اشـتهاردی، قـم، علّامه، ۱۳۷۸ ه.ش، ۲۸۰ ص.بابی‌هـا چه می گویند؟ هبة الله مرندی، تهران، ۱۳۴۷ ه.ش، ۱۴۴ ص.بررسی و محاکمه باب و بهاء (بررسی و محاکمه در تاریخ و عقاید)، ح، م، ت، ج ۱، مصطفوی، ۲۱۲ ص، ج ۲، برهان، ۲۸۱ ص؛ ج ۳، انتشارات اسلامی، ۳۲۳ ص.بیان الحقایق، عبدالحسـین آیتی.بی‌بهایی باب و بهاء، محمّـد علی خادمی، شیراز، ۱۴۰۹ ه.ق، ۱۹۶ ص.پنجه‌ی خونین اسـتعمار در آستین بـاب، احمـد رحیمی کاشانی، ۱۴۰ ص.تجلّیات باب و بهاء، احمـد علی بن محمّـد مهـدی الأمرتسرسـی، لاهور، تعلیمی پرسِ، ۳۲ ص.تحقیق در بـابی گری، بهایی گری، یوسـف فضـایی، فرّخی، ۲۷۴ ص.تخریب البـاب، ابوالقـاسم بن میرزا کـاظم الزنجـانی.ترجمه‌ی کتـاب نصایـح الهـدی، محمّـد جواد بلاغی، دارالتبلیغ اسلامی، اصفهان، ۲۱۱ ص.تنبیه الغافلین (فی الردّ علی البابیة)، محمّد تقی بن حسین علی الهروی الإصفهانی.حقایق شیعیان، عبـدالرسول احقاقی اسکویی، ۷۵ ص.خرافـات البابیّـة، محمّدحسـین آل کـاشف الغطاء.در ساختمان بابیّت و بهاییّت، جعفر خنـدق آبادی، تهران، ۱۳۷۷ ه، ۵۲ ص.دفع شـبهة طول عمر الحجّـة(عـج)، محمود بن محمّدحسن بن محمد جعفر الشـریعتمدار.ذیل الأرغـام (ذیـل ارغـام الشیطان فی ردّ (اهـل البیان) البابیـة)، سیّد محمّـد بن محمود حسینی، تهران ۱۳۴۲ ه. ق، چـاپ سـنگی، ۴۰۶ ص.رجم الشـیطان فی ردّ اهل البیان، عبدالرحیم بن ملّا عبدالرحمان البروجردی، چاپ سنگی، ۱۷۹ ص.ردّ الباب، ابوالقاسم بن کاظم موسوی زنجـانی.ردّ البـاب، محمّـدخان بن کریم خـان کرمـانی، کرمـان، ۱۳۸۴ ه.ق، ۲۲۳ ص.ردّ البـاب، محمّـد کریم خـان قاجـار کرمانی، کرمان، ۱۳۸۳ ه.ق، چاپ سـنگی.ردّ اهل البیان، سیّد محمّد بن محمود حسینی لواسانی، تهران، ۱۳۴۲ ه.ق، چاپ سنگی.ردّ بـابیه، عبـدالله بـن محمـد حسـن مامقـانی، نجـف اشـرف، ۱۳۴۵ ه.ق.ردّ بر بــابیه، ابـوتراب بـن ابی القــاسم برغــانی شــهید قزوینی (مخطـوط).ردّ بر بـابیه، سـیّد محمّـد حسـین بـن محمّـد حسینی نجـف آبـادی (مخطـوط).ردّ بر بـابیه، محمّـد تقی حسـینی قزوینی (مخطوط).ردّ شـبهات بابیه، محمّد بن کریـم کرمانی (این کتاب، خطی و به صورت پرسـش و پاسخ است).شیخی گری و بابی گری، مرتضـی مدرسی چهاردهی، تهران، فروغی، ۱۳۸۷ ه.ق، ۲۱۲ ص.صاعقه در ردّ باب مرتاب، زین العابـدین خان کرمانی، مـدرسه‌ی ابراهیمیّـه، ۲۰۳ ص.قلع البـاب (قمـح البـاب)، ابوالقـاسم موسـوی زنجـانی (مخطـوط).کتـابی در ردّ بـاب، کمـال الـدین بـن حسـین خوانسـاری.کشف الحیل، عبدالحسـین آیتی.گفت و شـنود سـیّدعلی محمّـد باب، محمّـدتقی بن محمّـد مامقانی، تهران، نشـر تاریخ ایران، ۱۳۷۴ه.ش، ۱۸۵ ص.گمراهـان بـاب و بهـاء، احمـد بن محمّـد باقر روضاتی خوانساری.لوح باب و بهاء، احمـدعلی بن محمّد مهدی الأمرتسری، لاهور، ۱۹۶۰ م، ۱۴۴ ص.محـاکمه و بررسـی بـاب و بهاء، حسن بن محمـد رحیم مصـطفوی اهری، تهران، بوذر جمهـوری، ۱۳۷۶ ه، (۳ جلـد).مـدافعه در مقـابله خصـم (در خصـوص مطـالب بیـان)، شیـخ عبدالسـلام آخونـدزاده، تفلیس، ۱۳۱۴ ه.ق.مشـی الإنصاف فی کشف الاعتساف (الردّ علی البابیة)، میرزا ابراهیم بن ابی الفتح زنجانی.مناظره با سیّد علی محمّد باب، محمّد بن حسـین (مخطـوط).موارد تحقیق در باره‌ی مذهب باب، ادوارد براون.مواهب الرضویة فی ردّ شبهات المبلّغین من المسیحیة و البابیة و البهائیة، سـیّد محمّد بن محمود الحسینی، تبریز، ۱۳۴۳ ه، ۹۶ ص.نصائح الهدی والدین إلی مَنْ کان مسـلماً وصار بابیاً، محمّد جواد بن حسن بلاغی، بغـداد، ۱۳۳۹ ه.ق، ۱۵۶ ص؛ اصـفهان، دارالتبلیغ الاسـلامی، ۱۳۷۳ه، ۲۱۱ ص.نصـحیت به فریب‌خوردگـان باب و بهاء، علی العلّامه الفانی الاصفهانی، اصفهان، دارالتبلیغ، ۱۳۷۳ ه، ۲۱۱ ص.

باب و جریان شناسی انحرافی بابیت

اشاره

عزالدین رضانژاد

یاد سپاری

عنوان «بـاب» لقبی مقـدّس دراحـادیث و روایـات رسیده از پیامبر و اهل بیت اطهار(ع) است و افرادی از اصـحاب برجستـهِ پیشوایان معصوم(ع) به خاطر ویژگی‌هایی که بر شـمرده خواهـد شـد، به عنوان «باب» خوانده می‌شدند.در این میان، عدّه‌ای جهت رسیدن به امیـال و هواهـای نفسـانی خـویش، از ایـن واژهِ مقـدّس در تعـالیم دینی و شـیعی، بهره جسـته و بـه دروغ خـود را «بـاب ائمّه» معرّفی کردهانـد.البتّه خواننـدگان محترم بر این امر آگاهنـد که در طول تاریـخ، عـدّه‌ای بـا ادّعـای دروغینِ «الوهیّت»، «ربوبیّت»، «نبوّت» و «امـامت»، هـم خـود از راه حق منحرف شدنـد و هـم عـدّه‌ای از مردم ناآگـاه یـا مغرض و سـود جـو را بـه انحراف کشاندنـد.در جریان‌شناسـی انحرافی «بابیّت» دقیقاً تکرار همین نکته را می‌بینیم. از این رو، بر عالمان دین و دست اندرکاران امور دینی – فرهنگی فرض است که ضمن بازخوانی تاریخ گذشته، به شناسایی زمینه‌های این نوع انحراف در عصر کنونی پرداخته و با اطّلاع رسانی لازم و هشـدار به هنگـام، از پیـدایش «بـابیّت» دروغین و گرایش به آن جلوگیری به عمـل آیـد.اینک با توجّه به اهمیّت مسأله، و تناسب مباحث گذشته، در بخش معرّفی فرقه‌های انحرافی در مورد حضرت مهدی(ع) – که از فرقهِ ضالهِ «بابیّه» سخن به میان آمد – در این نوشـتار به مسـألهِ «باب» به عنوان لقبی ارزش‌منـد و از «ابواب» و «بوّاب» به عنوان انسان‌های برجسته سـخن خواهیم گفت و سـپس با شناسایی اجمالی مدّعیان دروغین بابیّت در عصر حضور و غیبت، عدّه‌ای را معرّفی خواهیم کرد.

باب صفتی برجسته

«باب» یا «باب الله» در برخی از احادیث اسـلامی به عنوان صـفت پیامبر اکرم(ص) و دوازده امام معصوم(ع) به کار گرفته شـد. چنان که واژه‌های دیگری مانند: «صـراط»، «سـبب»، «طریق» و «سبیل» که همه تعبیرهای دیگری از «باب اللّه» اند، برای ائمّه(ع) به کار رفته است. [۱۹۷] .امـام بـاقر(ع) به پیامبر(ص) لقب «باب اللّه» و «سبیل اللّه» داده است:«انّ رسول اللّه(ص) بابُ الله الـذین لایؤتی الا منه و سبیله الذی– من سلکه وصل الی اللّه». [۱۹۸] .حضـرت علی(ع) نیز، در چند روایت به «باب» و «باب اللّه» و «باب الجنّه» خوانده شده است.ماننـد:«انّ علیّاً بابٌ فتحه اللّه فمن دخله کان مؤمناً». [۱۹۹] .«انّ علیّاً بابٌ من ابواب الهـدی فمن دخله کان مؤمناً».«انّ علیّاً بابٌ من ابواب الجنّه فمن دخـل بـابَه کان مؤمناً». [۲۰۰] .«انـا مـدینه العلم و علی– بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب».این حـدیث صـحیح و متواتر است. [۲۰۱] .فردوسـی آن را چنیـن معنی کرده است:که من بـاب علمم علیَم در است درست این سـخن گفت پیغمـبر استو مولانا جلال الدین رومی آن را چنین تفسیر کرده است:چون تو بابی آن مدینهِ علم را چون شعاعی آفتاب حلم راباز باش ای باب بر جویای باب تا رسـند از تو قشور انـدر لباب‌باز باش ای باب رحمت تا ابـد بارگاه اله کفواً احـددر حـدیثی معروف که به روایت‌های گوناگون و در حدّ تواتر در کتاب‌های حدیثی اهل سنّت و شیعه نقل شده است، پیامبر(ص) خود را شهر علم، حکمت، فقه، بهشت و خـانهِ دانش و حکمـت («مــدینه‌العلم»، «مــدینه‌الحکمه»، «مـدینه‌الفقه»، «مـدینه‌الجنّه» و «دارالعلـم»، «خزانه‌العلـم»، «دارالحکمـه») و حضـرت علی(ع) را «باب» آن خوانده است. [۲۰۲] .«باب مـدینه العلم»، عنوانی است که حضـرت رسول(ص) به امام علی(ع) داد و فرمود:چنان که در حـدیث دیگر، پیامبر(ص) حضـرت علی(ع) را «باب خدا» و «باب خود» نامیده است. [۲۰۳] .«باب الجنه» کنایه از امام حسین(ع) است. پیامبر اکرم(ص) فرمود:«الا و انّ الحسین باب من ابواب الجنّه من عانده حرّم اللّه علیه ریح الجنّه». [۲۰۴] .

ابواب الله

در احادیث و روایات تفسیری، اهل بیت اطهار و امامان معصوم(ع) – که واسطهِ میان خدا و خلق‌اند – «ابواب الله» خوانده شده‌اند؛ هم چنان که از آنان به «طریق» و «سبیل» و «سبب» و «صراط» تعبیر شده است. امام سجاد(ع) در معرّفی خود و اهل بیت اطهار(ع) می‌فرماید:«نحن ابواب اللّه و نحن الصراط المستقیم و نحن عیبه علمه». [۲۰۵] .حضرت علی(ع) می‌فرماید:«نحن الشعار والاصحاب والخزنهُ والابواب ولاـتؤتی البیوت الاـ من ابوابها». [۲۰۶] .جملهِ اخیر آن حضرت، اشاره‌ای است به آیهِ شریفهِ:«لیس البرّ بأن تأتوا البیوت من ظهورها ولکنّ البرّ من اتّقی و اُتوا البیوت من ابوابها». [۲۰۷] .برخی از مفسّران نیز مقصود از «ابواب» را در این آیه، ائمّه(ع) دانسته‌اند که «طریق» و «بابِ» راه یافتن به مدینهِ علم پیامبرند. [۲۰۸] .از حضرت رضا(ع) معنای «ماء» را در آیهِ «أَن اصبح ماوکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین» [۲۰۹] پرسیدند و او در پاسخ فرمود: «ماوِکم ابوابکم اَی الائمه والائمّه ابواب الله». [۲۱۰] در این تفسیر «ماء» در معنای مجازی به کار رفته است؛ یعنی آب وسیلهِ حیات است و اگر آب‌ها بخشکند، راه حیات بسته است. امامان معصوم(ع) مانند آبی هستند که حیات معنوی مردم به ایشان وابسته است و در حقیقت ابواب وصول به حیات معنوی و واقعی‌اند و اگر در جهان، امام و حجّتی نباشد، باب حیات معنوی مسدود است و کسی «ماء مَعین» یا آب گوارای زندگی معنوی را به انسان‌ها نخواهد چشاند.

ابواب ائمه

در زمان حضور ائمّه(ع)، افرادی از صحابه به عنوان «باب» آنان معرّفی شده‌اند. گویا این تعبیر در زمان ائمه(ع) رواج داشت، هرچند در سخنان خود ائمه(ع) و در کتاب‌های رجال از آنان با عنوان «باب» تعبیر نشده است، ولی در کتب تراجم و مناقب امامان شیعه(ع) (مانند کتاب مناقب آل ابی‌طالب [۲۱۱] و الفصول المهمّه فی– معرفه احوال الائمّه(ع) [۲۱۲] و...) از عدّه‌ای به عنوان «باب» یا «بوّاب» تعبیر شده است. مانند: سلمان «باب حضرت علی(ع)»، سفینه «باب امام حسین(ع)»، ابوخالد کابلی و یحیی بن امّ الطویل «باب امام سجّاد(ع)» و افرادی دیگر که خود را به دروغ باب ائمّه(ع) معرّفی می‌کردند، مذمّت شده‌اند و مورد تکذیب و نفرین قرار گرفته‌اند.دستهِ اوّل، آنانی بودند که با ائمّه ارتباط خاص داشتند، و علاوه بر بهره‌وری از علوم و معارف ائمه(ع)، در برخی امور وکیل و مباشر کارهای ایشان و در شرایط حسّاس سیاسی، واسطهِ ائمّه(ع) و پیروان آنان بوده‌اند. برای نمونه: ابوخالد کابلی و یحیی بن ام الطویل از یاران نزدیک امام سجّاد(ع) و سال‌ها در خدمت آن حضرت بودند.جابر بن یزید جُعفی از اصحاب سرّ اهل بیت و از نزدیکان امام باقر(ع) بود.مفضّل بن عمر، که بنا بر روایات، از علوم ائمّه(ع) آگاهی داشته و مورد توجّه خاص امام صادق(ع) بوده است، به نمایندگی از آن حضرت به کارهای شیعیان رسیدگی می‌کرد و در منازعات مالی ایشان برای رفع اختلاف، به وکالت از آن حضرت، اموالی پرداخت می‌کرد. وی همچنین مباشر کارهای مالی امام کاظم(ع) بود و آن حضرت خود شخصاً پرداخت‌های مالی شیعیان را نمی‌پذیرفت.از سوی دیگر، در کتاب‌های سیره و تاریخ، نوّاب اربعهِ امام زمان(ع) در دورهِ غیبت صغری نیز «باب» خوانده شده‌اند. طبرسی از آنان به عنوان «الابواب المرضیون و السّفراء الممدوحون» نام می‌برد. [۲۱۳] ابن اثیر دربارهِ حسین بن روح نوبختی، یکی از نوّاب اربعه، می‌گوید که امامیه او را «باب» می‌نامیدند. [۲۱۴] .عثمان بن سعید عمروی، محمّد بن عثمان و حسین بن روح نوبختی گذشته از سفارت امام زمان(ع) به عنوان باب‌های امام جواد، امام هادی و امام عسکری(ع) نیز نام برده شده‌اند و در روایات بر وثاقت، علم و نزدیکی آنان به ائمه(ع) تصریح شده است. [۲۱۵] .

ابواب امام مهدی

علاوه بر نوّاب اربعه که هر یک پس از دیگری، باب حضرت حجّت(ع) بودند، کسانی دیگر نیز به «باب» معروف هستند؛ او در عصر خود، از ثقات و برجستگان شیعه به شمار می‌رفت و به دست سفرای اربعه توقیعات به نام آن‌ها از طرف حضرت مهدی(عج) صادر گشته است.برخی از بزرگان شیعه که در کتاب‌های تراجم و مناقب از آن‌ها به «باب» تعبیر شده است، عبارتند از:۱- ابوالحسین، محمدبن جعفر اسدی کوفی رازی، باب حضرت حجّت(عج) در «ری»؛ اردبیلی (صاحب جامع الرواه) می گوید: «کان احد الابواب». [۲۱۶] .۲- ابوعلی، احمدبن اسحاق اشعری قمی از اصحاب حضرت جواد(ع) و علی‌الهادی(ع) و باب حضرت حجّت(عج) در قم؛ وی به خدمت حضرت حجّت(عج) رسید و باب امام در قم بود. [۲۱۷] .۳- ابراهیم بن محمد همدانی، باب امام مهدی(عج) که چهل بار حج انجام داده است. [۲۱۸] .۴- ابواسحاق ابراهیم بن مهزیار اهوازی، باب امام(ع)؛ کشی دربارهِ او می گوید:«و کان وکیل الناحیه و کان الامر یدور علیه». [۲۱۹] .۵- احمدبن حمزه‌بن الیسع قمی، باب امام حجّت(عج). [۲۲۰] .۶- ابوهاشم، داوود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، باب حضرت حجّت(عج). [۲۲۱] .۷- محمدبن علی بن بلال از اصحاب حضرت حجّت‌بن الحسن(عج)؛ سیّدبن طاووس در ربیع الشیعه می گوید: «من السفراء الموجودین فی الغیبه الصغری والابواب المعروفین الذی لایختلف الاِمامیه القائلون بامامه‌الحسن بن علی- فیهم». [۲۲۲] .۸- ابومحمد الوجنائی، باب امام حجّت(عج).۹- محمدبن ابراهیم بن مهزیار؛ اردبیلی می گوید: وی نیز مانند پدرش، ابراهیم بن مهزیار، از ابواب امام و وکیل آن حضرت بود. [۲۲۳] .۱۰- عمر اهوازی از ابواب حضرت حجّت(عج).۱۱- ابوجعفر، عبدالله ابو غانم قزوینی که به نام وی از حضرت حجّت(عج) توقیع صادر گردید. وی باب امام(ع) در قزوین بود. [۲۲۴] .یاد آوری:۱- چنان که سید محسن عاملی امین گفته است: ظاهراً نوّاب اربعه که به باب امام نیز معروف هستند دارای نیابت عامه بودند و دیگر سفرا و ابواب امام، دارای سفارت و وکالات در امور خاصّه بودند. [۲۲۵] .۲- برخی بر این عقیده‌اند که اگرچه تعبیر «باب» در برخی از کتب تراجم، مناقب و سِیَر ائمّه(ع) برای یاران نزدیک و خاصّ ایشان به کار رفته، ولی در سخنان خود پیشوایان معصوم(ع) و سپس در نوشته‌های محدّثان و رجالیان، از به کار بردن آن در مفهوم مثبت، پرهیز می‌شده است؛ همچنان که نوّاب اربعه را نیز عموماً، «سفراء» و «وکلاء» می‌خوانده‌اند و از نمایندگان امام کاظم(ع) به «قوّام» تعبیر می کرده‌اند.در مقابل از کسانی چون نمیری و شلمغانی، به عنوان مدّعیان «بابیّت» نام می‌برده‌اند. البتّه اصل وجود واسطه میان امام و شیعیان، چه در زمینهِ بیان احکام و معارف دینی و چه در امورمالی، هیچ گاه انکار نشده است. [۲۲۶] .

بابیت دروغین

چنان که اشارت رفت، در عصر حضور کسانی خود را به دروغ باب ائمّه(ع) معرّفی کرده و بدین سبب به تکذیب و نفرین ایشان گرفتار شده‌اند. در این بخش از نوشتار، به شناسایی برخی از این افراد در عصر حضور و غیبت می‌پردازیم تا ضمن اطّلاع رسانی تاریخی، هشداری باشد برای شناختن و دوری جستن از مدّعیان دروغین بابیّت یا وکالت و نیابت خاصّه در این عصر - که از راه‌های گوناگون مانند: اینترنت به فعّالیّت و انحراف مردم می‌پردازند - و در نتیجه بستن راه‌های نفوذ و ترویج باطل.برخی از مدّعیان دروغین بابیّت در عصر حضور عبارتند از:۱- علی بن حسکه۲- قاسم یقطینی۳- محمدبن فراست۴- ابن بابا؛کشّی در کتاب رجال [۲۲۷] از این چهارتن به عنوان افرادی نام می‌برد که ضمن نشر اندیشه‌های انحرافی، مدّعی بابیّت امام عسکری و امام رضا (ع) بوده‌اند، ولی ائمّه(ع) آنان را به شدّت رد کرده و شیعیان را از تماس با ایشان برحذر داشته‌اند.

برخی از مدعیان دروغین بابیت در عصر غیبت

در میان شیعیان، گروهی از همان آغاز غیبت به کذب و افترا، ادّعای بابیت و سفارت نمودند که برخی از آن‌ها عبارتند از:۱-

ابومحمد شریعی؛ وی که از اصحاب امام یازدهم(ع) بود، نخستین شخصی است که «بابیّت» را به دروغ مدّعی گردید و این مقام را به خود نسبت داد. [۲۲۸] .۲- محمدبن نصیر نمیری؛ مؤسّس فرقهِ «نصیریه» که پس از ابومحمد شریعی ادّعای بابیّت نمود و از غلات است و حضرت حجّت(عج) او را لعن فرمود، هنگام مرگ زبانش سنگین شد، به گونه‌ای که وقتی پیروانش از او پرسیدند باب بعد از تو کیست؟ او با لکنت گفت: احمد. پیروانش مقصود او را که غرض کدام احمد است، نفهمیدند و به سه فرقه تقسیم شدند؛ فرقه‌ای گفتند: مقصود او احمد فرزندش است و فرقهِ دوم گفتند: احمدبن موسی بن الفرات است و فرقهِ سوم به احمدبن ابی الحسین بن بشر گرویدند و هر سهِ آنان ادّعای بابیّت نمودند. [۲۲۹] .۳- حسین بن منصور حلاج، عارف مشهور، از مدّعیان بابیّت. [۲۳۰] .۴- ابوجعفر، محمدبن علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر از مدّعیان بابیّت. [۲۳۱] .۵- ابوبکر، محمدبن احمدبن عثمان بغدادی، برادرزادهِ ابوجعفر محمدبن عثمان بن سعید عمری سفیر دوم حضرت حجّت(عج) از مدّعیان بابیّت. [۲۳۲] .۶- احمدبن هلال کرخی (۱۸۰-۲۶۷ه.ق) از مدّعیان بابیّت؛ دربارهِ وی گفته‌اند: «کان غالیاً متّهماً فی- دینه... ورد فیه ذموم عن سیّدنا ابی- محمد العسکری-». [۲۳۳] .۷- ابودلف مجنون، محمدبن مظفّر الکاتب ازدی، صاحب کتاب «اخبارالشعراء» از مدّعیان بابیّت. [۲۳۴] .۸- عبدالله بن میمون القداح در سال ۲۵۱ ه.ق مدّعی نیابت خاصه گردید.۹- یحیی بن زکرویه (ذکرویه) در سال ۲۸۱ ه.ق مدّعی نیابت خاصه و باب امام گردید.۱۰- محمدبن سعد شاعر کوفی متوفّای سال ۵۴۰ ه.ق مدّعی باب امام گردید.۱۱- احمدبن حسین رازی متوفّای سال ۶۷۰ ه.ق مدّعی باب امام گردید.۱۲- سید شرف الدین ابراهیم متوفّای سال ۶۶۳ ه.ق؛ مدّعی نیابت خاصه و باب امام گردید. سپس مدّعی امامت شد. از شیراز به خراسان رفته، مدّتی در خراسان بود و هنگام برگشتن به شیراز داعیهِ خود را آشکار کرد. [۲۳۵] .۱۳- حسین بن علی اصفهانی کاتب متوفّای ۸۵۳ ه.ق صاحب کتاب «ادب المرء».۱۴- علی بن محمد سجستانی بغدادی متوفّای سال ۸۶۰ ه.ق صاحب کتاب «ایقاظ».۱۵- محمد نوربخش، رئیس و مؤسّس فرقهِ نوربخشیه (۷۹۵ - ۸۹۶ ه.ق)؛ در سال ۸۲۶ ه.ق مدّعی نیابت و باب امام گردید و سپس مهدویت خود را اعلام نمود.۱۶- سیّد محمد هندی متوفّای سال ۹۸۷ ه.ق؛ وی که ادیب و شاعر بود، در مشهد می‌زیست و مدّعی بابیّت گردید.۱۷- محمدبن فلاح مشعشع رئیس مشعشعین خوزستان که دعوی نیابت خاصه و بابیت نمود. سپس مدّعی مهدویت شد و در سال ۸۴۱ ه.ق دعوت خود را آشکار نمود. وی سال‌ها در خوزستان حکومت نمود تا آن که در سال ۸۷۰ ه.ق وفات یافت. [۲۳۶] .۱۸- عباس فاطمی؛ در اواخر قرن هفتم می‌زیسته ادّعای بابیّت خاصه و مهدویت نمود. وی دارای پیروانی بوده و دولتی تشکیل داد و شهر فاس را تصرّف نمود و در پایان کار به مکر و حیله به قتل رسید و دولت وی منقرض گشت. [۲۳۷] .۱۹- درویش رضا قزوینی؛ متوفّای ۱۰۴۱ ه.ق مدّعی بابیت بود و در عصر شاه صفی صفوی خروج کرد. وی از طایفهِ مانلو است و در زیِّ درویشان و قلندران به سیاحت پرداخت. سپس به مقام ریاست و رهبری رسید. [۲۳۸] .۲۰- شیخ مهدی مشهدی متوفّای ۱۲۹۱ ه.ق دارای تألیفاتی چون الاسرار و الملاحم است، مدّعی بابیّت گردید.۲۱- سیّد علی مشهدی بزّاز که در زمان سلطنت سلطان سلیمان صفوی می‌زیسته مدّعی بابیّت گردید.۲۲- محمّد فاسی مغربی متوفّای ۱۰۹۵ ه.ق صاحب کتاب سبیل الاولیاء مدّعی بابیّت گردید.۲۳- میرزا محمد هروی؛ مدّتی در هندوستان بود و تألیف‌هایی دارد که نظم کلمات قصار حضرت امیرمؤمنان(ع) از آن جمله است. وی در زمان فتحعلی‌شاه قاجار پس از آن که مدّعی بابیت گردید، به قتل رسید.۲۴- محمدبن عبدالله حسان المهدی، پس از تحصیل در علوم دینی به حج رفت و از مکّه به صومال بازگشت و از مدّعیان اصلاح بود و در سال ۱۸۹۹ میلادی خود را باب و سپس مهدی موعود اعلان نمود. وی مؤسّس فرقهِ صالحیه است.۲۵- محمد احمدبن عبدالله سودانی (۱۸۴۳ - ۱۸۸۵ م) از خاندان سادات حسینی، پس از تکمیل علوم دینی به حج رفت و در بازگشت از مکّهِ مکرّمه خود را باب امام سپس مهدی موعود اعلام نمود و تمام قبایل کردخان و دارخور و بحرالغزال و سودان شرقی با وی بیعت کردند او به جنگ با انگلیسی‌ها که سودان را تصرّف کرده بودند پرداخت و خرطوم پایتخت سودان را فتح نمود و در ام درمان وفات یافت. [۲۳۹] .علاوه بر این عدّه‌ای که اسامی آنان ذکر شد، هر از چند گاهی، افرادی به دروغ ادّعای بابیت می‌کنند. در قرن

سیزدهم هجری آن که در این ارتباط گروهی را به انحراف کشانید، سید علی محمد شیرازی بود که فرقهِ ضالّهِ بابیه را بنا نهاد و تفصیل ماجرای وی در همین مجلّه آمده است. در سال‌های اخیر، برخی دیگر از این موضوع سوء استفاده کرده و به دروغ ادّعاهایی را مطرح کردند، ولی مورد قبول دیگران قرار نگرفته‌اند.به خواست خداوند، در نوشتار آتی از فرقهِ ضالّه بهائیت که پس از بابیّت به وجود آمد، سخن خواهیم گفت.

از بابی گری تا بهایی گری

اشاره

عزّالدین رضانژاد

سوء استفاده از آموزه‌های مهدویت

«مهدویت» اعتقادی سازنده، متکامل و امیدبخش بود که پیامبر اسلام(ص) به نقل فریقین ویژگی‌های آن را بیان فرمود و امّت را به انتظار آن ترغیب فرمود. در طول تاریخ مسلمانان، همواره برخی از افراد بیماردل، جاهل و هوا پرست از این آموزه‌های آموزنده، سوء استفاده کردند و با این هدف به ادّعاهای واهی پرداختند. وقتی که علی‌محمد شیرازی در سال ۱۲۶۰ق خود را «قائم منتظر» خواند، ظاهراً نخستین گروندگان به او را – عدّه‌ای از – شیخیان متعصّبی تشکیل می‌دادند که بنابر آموزه‌های سیدکاظم رشتی منتظر ظهور امام بودند؛ [۲۴۰] کسانی مانند ملاحسین بشرویه‌ای که در مسجد کوفه در انتظار ظهور اعتکاف گزیده بود و چون خبر به او رسید، نزد علی محمد رفت و با او گفت و گو کرد و دعویش را پذیرفت. علی‌محمد نیز او را «باب» خواند و برای دعوت به خراسان فرستاد تا مردم را گرد آورد و با درفش‌های سیاه خروج کنند!!! علی‌محمد خود نیز برای این که به مقتضای حدیثی که می‌گوید: امام زمان(ع) از مکّه ظهور خواهد کرد و یارانش از خراسان بیرون می‌آید، روی به حجاز نهاد، ولی در آنها دلیریِ طرح دعوی نیافت و به بوشهر بازگشت. بابیان معتقدند که وی در مکّه «اظهار امر» کرد و به شریف مکّه و شاه ایران و امپراتور عثمانی نامه نوشت و آنها را به اطاعت خواند.

انحراف در موضوع مهدویت

یاران مهدی موعود

سیدعلی‌محمد شیرازی با ادّعاهای ناروا و دروغین خود، عدّه‌ای را به گمراهی کشانید. مناظره، مباحثه و گفت و گوهای عالمان وارستهِ شیراز، علی‌محمد را وا داشت که برفراز منبر و در برابر مردم، موضوع نیابت و «بابیت» خود را انکار کند، لیکن چیزی نگذشت که ادّعاهای دیگری مانند مهدویت و... را به میان آورد. در جریان مسایل سیاسی و جریان فرقه‌های ساختگی در اواخر سلطنت محمدشاه و پس از مرگ او در سال ۱۲۶۴، مردم ایران شاهد آشوب‌هایی که بابیان گردانندهِ آنها بودند.از آشوب‌هایی که جمعی از مریدان سیدعلی محمد، به رهبری ملاّ حسین بشرویه‌ای و ملاّ محمدعلی بارفروش، به راه انداخته‌اند، رویداد «قلعهِ شیخ طبرسی» در مازندران بود. در این آشوب، آنان قلعهِ طبرسی را پایگاه خود قرار دادند و اطراف آن را خندق کَندند و خود را برای جنگ با قوای دولتی آماده ساختند. از سوی دیگر بر مردم ساده دل که در پیرامون قلعه زندگی می‌کردند، به جرم «ارتداد» هجوم آورده به قتل و غارت ایشان می‌پرداختند،به گونه‌ای که یکی از بابیان می‌نویسد:«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یکصدو سی نفر را به قتل رسانیدند. تتمّه فرار نموده، ده را حضرات اصحاب حق، خراب نمودند و آذوقهِ ایشان را جمیعاً به قلعه

بردند»؛ [۲۴۱] .و چنین می‌پنداشتند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را در تسخیر خود خواهند گرفت و بر شرق و غرب فرمانروایی می‌کنند؛ چنان که یکی از بابیان – به نام حاجی میرزاجانی کاشانی – می‌نویسد:«حضرت قدّوس (محمدعلی بارفروش) می‌فرمودند که: ما هستیم سلطان به حق و عالَم در زیر نگین ما می‌باشد و کلّ سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع خواهند گردید». [۲۴۲] .در این شورش‌ها، با پیروزی قوای دولت، و کشته شدن ملّا محمدعلی بارفروش در جمادی الثانی ۱۲۶۵ فتنهِ بابیان در مازندران، فروکش کرد، لیکن در زنجان شورشی به سرکردگی ملامحمدعلی زنجانی پدید آمد که در سال ۱۲۶۶ ه.ق به شکست بابیان انجامید.

تنبه و روی گردانی برخی از بابیان

در جریان حمایت از علی محمد شیرازی، عدّه‌ای از سرِ صداقت خود را به آب و آتش زدند، و از انجام تکالیف کوتاهی نمی‌کردند؛ به عنوان مثال، آنان در جنگ‌های قلعهِ طبرسی و زنجان از مسلمانی دم زدند و نماز می‌گزاردند و از «بابیت» علی محمد جانبداری می‌کردند. [۲۴۳] .در اجتماع بدشت، سخن از نسخ شریعت اسلام رفت [!!!] و قرّه العین «بدون حجاب، با آرایش و زینت» به مجلس وارد شد و حاضران را مخاطب ساخت که امروز «روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شد». [۲۴۴] از این رو، به اعتراف وقایع نگاران بابی، برخی از بابیان به محض این که در «بدشت» از ادّعای مهدویّت سیدعلی محمد و تغییر احکام اسلام با خبر شدند، به شدّت از او روی گرداندند [۲۴۵] و دست از حمایت وی برداشتند. چنان که اشاره شد، این تنبّه و روی گردانی عمومیّت نداشت و انحراف و طغیان طرفداران «باب» ادامه پیدا کرده است.

انگیزه‌های گروش و شورش

شورش‌هایی در قلعهِ طبرسی، زنجان، تهران، تبریز و... که مقارن با نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بوده، رخ داد که وفق قراین تاریخی حاکی است که برخی از این شورش‌ها ریشه‌های اعتقادی و زمینه‌های اجتماعی و تاریخی داشته و به ویژه از اعتقاد شیعی ظهور امام زمان(عج) متأثر بوده است؛ هر چند گفته می‌شود که سردمداران آنها غالباً در جهت جامهِ عمل پوشاندن به دستورهای باب به این اقدام‌ها دست زدند. او در کتاب «بیان» فارسی، پنج استان ایران را مختصّ پیروان خود اعلام کرده و حضور کافرانِ به «بیان» را در این مناطق حرام خوانده بود. [۲۴۶] .قطع نظر از انگیزه‌های علی‌محمد در دعوی بابیت و مهدویت، از گزارش‌های مختلف نویسندگان معاصر یا قریب به او بر می‌آید که گروهی، خاصه در شهرهای دور از مرکز حکومت به این حرکت ایمان آوردند و به آن گرویدند و بسیاری از آنان در عقاید خود استواری نشان دادند و به رغم جنگ‌ها و سرکوبی شدیدی که در همان وقت و پس از آن نسبت به بابیه اعمال می‌شد، مقاومت کردند.بزرگ‌ترین انگیزهِ این گروش و پایداری را باید در وضع اجتماعی مردم ایران که سالیان دراز در معرض تجاوز و چپاول حاکمان مستبد و فاسد، در فقر و نادانی روزگار می‌گذراندند، و نیز امید داشتن به یک منجی برای اصلاح امور، دید. پس شگفت نیست اگر برای رهایی از آن ستم و ریا به دامن هر کس که با هر انگیزه‌ای به مخالفت با قدرت‌های رسمی برخیزد، چنگ می‌زنند و نیازی هم به تفحّص در چنان دعوی‌هایی نبینند.به نظر برخی، ادامهِ شورش‌ها پس از قتل باب، به ویژه کوشش بابیان برای قتل ناصرالدین شاه هم مؤیّد این معنی است که این حرکت کم‌کم به نهضتی ضدّ حکومت بدل می‌شد؛ اما طرح ناموفّق قتل شاه موجب شد تا سرکوب شدیدتری نسبت به بابیه اعمال گردد و بسیاری از سران آنان به قتل رسند و برخی زندانی شوند و گروهی به بغداد گریزند [۲۴۷] که ادامهِ انحراف «بابیت» در شکل‌گیری فرقه‌ای جدید دیگر با نام «بهائیت» جلوه‌گر شد (که شرح آن پس از این خواهد آمد).

عاقبت ادعاهای دروغین

در ایّامی که علی‌محمد در مکّه بود، بر اثر فعّالیت ملّا حسین بشرویه‌ای و دیگر گروندگان، کار او شهرتی گرفت. از این رو، چون به ایران بازگشت، بی‌درنگ دستگیر شد و علما در شیراز مجلسی آراستند و او را در معرض امتحان آوردند. اعتضاد السلطنه آورده است که وی در این مجلس صریحاً نوشته‌های خود را وحی الهی، و افصح از قرآن [۲۴۸] [!!!] و دین خود را ناسخ اسلام دانست و چون نتوانست دعوی خود را اثبات کند و بلکه اطوار نابخردانه داشت، چوبش زدند و وی نیز بر سر منبر از آن دعوی توبه کرد و آن گاه همان جا بازداشت شد. مدّتی بعد به سفارش و کوشش منوچهر خان معتمد الدولهِ گرجی، والی اصفهان، علی‌محمد وارد این شهر شد و چند ماهی به آسودگی سپری کرد تا والی مرد. آن گاه علمای اصفهان به دربار نامه نوشتند و خواهان تنبیه علی محمد شدند. حاج ?میرزا آقاسی که خود مشرب صوفیانه داشت و نمی‌خواست نسبت به این دعاوی سخت‌گیری کند، دستور داد او را به ماکو تبعید کنند؛ [۲۴۹] اما به درخواست وزیر مختار روس، کینیاز دالگورکی - که از بروز آشوب در قفقاز بیم داشت - علی‌محمد را به قلعهِ چهریق در حدود ارومیه بردند.بر اثر کوشش‌های بابیانی چون ملّا حسین بشرویه‌ای و ملّا محمد علی بارفروش و سپس قرّه العین، کار «باب» بالا گرفت. آن گاه علاوه بر کسانی چون ملّا عبدالخالق یزدی و ملّا علی‌اصغر مجتهد نیشابوری و ملّا محمدتقی هراتی و ملّا محمدعلی زنجانی، جمع قابل توجّهی گرد آمده، آمادهِ شورش گشتند. پس به دستور دولت، علی‌محمد را به تبریز بردند و مجلسی تشکیل دادند و علما و از جمله چند تن از علمای شیخی با او به گفت و گو پرداختند.از گزارشی که ناصرالدین میرزای ولیعهد در این باره به محمد شاه نوشته، پیداست که علی‌محمد به رغم تکرار دعوی از پاسخ فرو ماند و در آخر هم خود را مسلمان و موحّد و اهل ولایت ائمّه خواند و توبه کرد و بخشایش خواست. [۲۵۰] اما قیام و آشوب مسلّحانه‌ای که در خراسان، مازندران، فارس، زنجان و دیگر نقاط توسط بابیان پدید آمد، دولت مرکزی را به مقابله واداشت و آنان پس از چند جنگ خونین سرکوب گشتند و چند تن از سران بابیه کشته شدند و برخی به حبس افتادند. این آشوب‌ها و بیم دولت از گسترش آن سبب شد تا به دستور دولت،علی محمد را باز از چهریق به تبریز بردند و همراه یکی از یارانش به نام محمدعلی زنوزی در ۲۷ (یا ۲۸) شعبان ۱۲۶۶ق اعدام کردند. [۲۵۱] در برخی از منابع آمده است که باب را پیش از قتل در مجلسی، نزد علما حاضر کردند و چون دعوی خود را تکرار کرد، حکم به قتلش دادند. [۲۵۲] .

وصایت و جانشینی باب

گزارش منابع بابی و بهایی نسبت به جانشینی علی محمد شیرازی «باب» یکسان نیست. میرزاجانی کاشانی [۲۵۳] بعد از شرح اندوه باب در کشته شدن یارانش به «نوشتجات» میرزا یحیی - که همان ایام به باب رسیده بود - اشاره کرده و نوشته است که باب بعد از خواندن این نامه‌ها مسرور شد و سپس وصیت نامه‌ای برای یحیی فرستاد و در آن «نصّ به وصایت و ولایت فرمود».کنت دوگوبینو، وزیر مختار فرانسه در ایران، نیز که در آن سال‌ها در ایران بوده و جزئیات وقایع بابیان را ثبت کرده، میرزا یحیی را جانشین باب دانسته و تأکید کرده است که این جانشینی، بدون سابقه و مقدّمه صورت گرفت و بابی‌ها نیز آن را پذیرفتند. [۲۵۴] .خواهر میرزا حسینعلی، عزّیه خانم، نیز که خود از بابی‌ها بود، در کتابی به نام تنبیه النائمین [۲۵۵] همین نظر را تأیید کرده است. در برابر، نبیل زرندی [۲۵۶] از یک سیّاح یاد کرده که به دستور باب برای ادای احترام به کشته شدگان قلعهِ طبرسی، به مازندران و از آنجا به تهران نزد میرزا حسینعلی رفت و هنگام مراجعت،میرزا حسینعلی نامه‌ای به برادرش میرزا یحیی برای باب فرستاد، و او بی‌درنگ پاسخ داد. در این پاسخ، به میرزا یحیی توصیه شده بود که در سایهِ برادر بزرگ‌تر قرار گیرد و در آن «کوچک‌ترین اشاره‌ای به مقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قایل بودند، وجود نداشت». عبدالبهاء، فرزند میرزا حسین‌علی، در مقالهِ شخصی سیّاح [۲۵۷]

از زبـان سـیاحی موهوم گزارش داده که گزینش یحیی به جانشـینی باب، از طراحی‌های میرزا حسـینعلی بوده است «که افکار متوجّه شخص غـایبی شود و به این وسـیله بهـاء محفوظ از تعرّض ناس مانَـد».محیط طباطبایی به اسـتناد گزارش‌های تاریخی و برخی قراین دیگر اظهار کرده که اساساً موضوع «وصایت» برای باب مطرح نبوده و رهبری بابی‌ها بعد از او به شیخ علی ترشیزی معروف به عظیم رسـید و همو بود که بابی‌هـا را به منظور اجرای نقشهِ قتـل ناصـرالدین شاه قاجار به تهران فرا خوانـد. [۲۵۸] .در هر حـال، بنابر بیشتر منابع، بعـد از اعدام باب، عموم بابیه به جانشـینی میرزا یحیی – که باب او را «مَن یَعدِلُ اسـمه اسمَ الوحید» خطاب کرده بود – معتقد شدند و چون در آن زمان یحیی بیش از نوزده سال نداشت، میرزا حسینعلی زمام کارها را در دست گرفت.میرزا حسینعلی در حدود هیجـده سـال، وصایت «باب» دربارهِ میرزا یحیی را قبول داشـته و از اوامر و دسـتورهای او به صورت ظاهر اطاعت و پیروی می‌نمود. وی، حتی در کتـاب «ایقـان» که پس از مراجعت از سـلیمانیه در بغـداد نوشـته شـده است، در موارد زیـادی به اشاره و کنایه از میرزا یحیی تجلیل و تمجید نموده است، ولی کم کم مخالفت خویش با میرزا یحیی را آشکار ساخت و میرزا یحیی هم او را طرد نمود.

میرزا حسینعلی بهاء کیست؟

اشاره

میرزا حسینعلی (ملقّب به بهاء) [۲۵۹] فرزند میرزا عباس نوری مازندرانی – معروف به میرزا بزرگ – در اول شوّال سال ۱۲۳۳ قمری در تهران تولّـد یافت. خاندان او از دهکده‌ای کوهسـتانی کوچک به نام «تاکر» از نور مازندران می‌باشـند.میرزا حسـینعلی، ادبیات و علوم مقدماتی را در تهران تحصـیل نموده، و با عرفا و فضـلا و نویسـندگان (که با پدرش رفاقت و دوستی داشـتند) معاشـرت داشـته است. وی در حکـومت قاجـار به خـدمت دیـوان در آمـد و برحسب آن که شـوهر خواهرش میرزا مجیـد، منشـی کنسول روس بود، درک زیر و بم کارهـا در روابـط متقابـل ویژه بـا سـفارت خانه‌هـا برایش سـاده و آمـاده بود.وی پس از چنـدی به حلقـات درویشان پیوست و ماننـد آنهـا، زلف و گیسوی بلنـد گـذاشت وجبّه و کلاـهی ترتیب داد.پس از آن که آوازهِ دعوت سـید علی محمـد بـاب انتشار یافت، میرزا حسـینعلی دعوت او را شـنیده، و به مسـلک اصـحاب او در آمده است. وی که در این زمان ۲۷ بهار از عمرش را سپری کرده بود، به تبلیغ و ترویـج بابیت پرداخت و با ارتباطاتی که با سـفارت خانه‌های خارجی داشت، در هنگام ضـرورت به سیّد باب کمک می‌کرد.

آغاز دعوت میرزا حسینعلی بهاء

در سال ۱۲۶۸ ناصـرالدین شاه از طرف طرفداران سـید باب در تهران مورد سوء قصد و حمله قرار گرفت، ولی جان سالم به در برد. پس از این حادثه بابی‌ها مورد تعقیب قرار گرفته، عده‌ای از آنان دسـتگیر و زندانی شدند. میرزا بهاء نیز از جمله دستگیرشدگان بود و در تهران زنـدانی شـد. وی پس از حـدود یک سال زنـدانی در سال ۱۲۶۹ از زنـدان آزاد، و به کمک سـفیر روس به سوی بغداد حرکت کرد.پس از یازده سال که در بغداد اقامت داشـته، در نتیجهِ شـکایت اهالی و نفرت و مخالفت مردم در سال ۱۲۸۰ به دستور سلطان عثمانی، میرزا بهاء و جمعی از «بابیّه» به اسـلامبول تبعید می‌شوند. آنان چهار ماه در اسـلامبول توقّف داشـته، سپس به «ادرنه» تبعیـد شدنـد. در سـال چهـارم اقـامت در «ادرنه» میرزا بهـاء زمزمهِ دعوت به خویش را شـروع کرده است. با آغاز دعوت میرزا بهاء، اختلاـف شدیـدی میـان او و برادرش میرزا یحیی رخ داد. وی آشـکارا اعلاـن نمـود:«من همـان شـخص موعود بـاب «من یظهره الله» هسـتم، و میرزا یحیی صبح ازل باید از من پیروی کند و احکام و حدود «بیان» متوقّف به تصدیق و امضای من است و من مسل باب را نسخ نمودم».

پیدایش فرقه بهایی

با آغاز دعوت میرزا حسینعلی، رقابت دو برادر بر سر فرماندهی بر «بابیان» علناً آغاز و کم کم به اوج خود رسیده تا جایی که طرفین یکدیگر را تهدید به مرگ می کردند. لذا، دولت عثمانی هر دو را به دادگاه کشانید. دادگاه دستور داد هر یک از دو برادر با گروه پیرو خود به نقطه‌ای دور از هم فرستاده شوند. از این جهت در سال ۱۲۸۵ به دستور سلطان عبدالعزیز، یحیی صبح ازل با خاندان و پیروانش به قبرس، و حسین علی بهاء و طرفدارانش به عکّا (در سرزمین فلسطین اشغالی) تبعید شدند.در همین ایّام بود که برای تشخیص طرفداران آن دو، اطرافیان صبح ازل به فرقه «ازلیه» و پیروان میرزا حسینعلی بهاء، فرقه «بهائی» نامیده شدند و آنهایی که به این دو برادر ملحق نشدند، به نام قبلی «بابی» باقی ماندند.سرانجام رقابت و کشمکش بین دو برادر، به پیروزی میرزا حسینعلی ختم شد و او توانست نظر اربابان استعمارگر خویش را به کارآیی و انجام وظیفه اوامر آنان جلب کند و برادر را از معرکه بیرون سازد، لذا، به تدریج میرزا یحیی صبح ازل به زوال گرایید و ازلیه نیز برای ابد فراموش شدند.

سرانجام دعوت میرزا بهاء

وقتی که میرزا حسینعلی احساس کرد، دعوت او مؤثّر افتاد و عدّه‌ای بر گرد او حلقه زدند، نوع دعوتش را در مراحل مختلف زمانی تغییر داد. وی پس از ادّعای «من یظهره الله» و مهدویت، دعوی «رجعت حسینی» و «رجعت مسیحی» نمود. و به تدریج سلسلهِ صعودی این ادّعاها به رسالت و شارعیت و حلول خدا در او با تجسّد و تجسّم خداوند (و بالاخره دعوی خداوندی «انا الهیکل الاعلی») منتهی شد.لازم به ذکر است که بهاء در بغداد و اسلامبول و ادرنه و نیز در عکا همواره با تقیّه و تظاهر به اسلام زندگی می کرد تا خشم حکومت عثمانی علیه خود بر انگیخته نشود. وی در نماز جمعهِ عکّا شرکت می‌جست و ماه رمضان به روزه‌داری تظاهر می‌نمود و با این حال، رابطهِ سرّی خود را با «بابیّان» ایران که بعدها «بهائی» نام گرفتند، قطع ننموده و همواره مکتوبات و وحی‌های ادّعایی، یا تجلّیات «خدا منشانه»ی خود را برای آنان می‌فرستاد یا باز می گفت.وی بالاخره در سال ۱۸۹۲ میلادی (حوالی ۱۳۱۰ هجری قمری) بعد از سال‌ها سکونت در عکّا به اسهال خونی مبتلا شد و درگذشت و در عکّا به خاک سپرده شد.

جانشینی پسر بعد از پدر

با مرگ میرزا حسینعلی، بابیان و بهائیان در حالت صبر و انتظار به سر می‌بردند تا این که پسر ارشد میرزا حسینعلی به نام عباس افندی - که بعدها «عبدالبهاء» لقب گرفت - تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد و ضمن هدایت و رهبری این فرقه، به تبلیغات فراگیر دست زد. وی که در محیط حکومت عثمانی و در داخل ایران مجالی برای تبلیغ نمی‌یافت، در سال ۱۹۱۱ میلادی به اروپا مسافرت نمود. و در سال ۱۹۱۲، نه ماه در آمریکا توقّف کرد و برخلاف رهبران پیشین، به جای روسیه با انگلستان و سپس با آمریکا رابطهِ ویژه‌ای برقرار نمود. (تفصیل بیشتر این مطلب، در بخش نقش و نفوذ استعمار در شکل گیری و تداوم این فرقهِ ضالّه خواهد آمد).

ریاست شوقی افندی و دیگر رهبران بهائیان

در سال ۱۹۲۱، با مرگ عبدالبهاء، شوقی افندی نوهِ دختری میرزا حسینعلی زعامت بهائیان را بر عهده گرفت که تا ۱۹۵۷ ادامه یافت.بنا به نقلی، شوقی افندی پیش از مرگش، طرح تأسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» را صادر کرد و چون می‌دانست که بعد از وی این تشکیلات را باید شخصی مطمئن اداره کند، «چارلز میسن ریمن» آمریکایی را به جای خود انتخاب کرد. از این رو، وقتی که شوقی افندی در سال ۱۳۳۶ ش (۱۹۵۷م) به طرز مشکوکی در لندن جان سپرد، «میسن ریمن»، فرزند یکی از روحانیون کلیسای

اسـقفی جای وی را گرفت و خود را «شبان بهائیان» نامیده است. پس از او نیز افرادی همانند وی، رهبری بهائیان را بر عهده گرفتند (و بـدین ترتیب حرکتی که از یکی از محلاّـت شیراز شـروع شـد، از ایالاـت متحـده آمریکا سـر بر آورد)!!!از سوی دیگر، بهائیان سـاکن در فلسطین اشـغالی و کشورهـای دیگر همسـایه، با نپـذیرفتن رهبری «ریمن»، یک گروه ۹ نفری را مسؤول بیت العـدل (در حیفای اسـرائیل)، و رهبران بهائیان قرار دادند و به این وسیله سمبل همکاری جهانی یهود و بهائیت علیه منافع ملت‌های شرق اسلامی اعلاـن موجودیت کرد. [۲۶۰] .در سال‌هـای اخیر، شخصـی به نام جمشـید معانی، در انـدونزی خود را «اسـماء الله»، نامیـده و ادّعای رهبری بهائیان را دارد. اعضای محفل بهائیان پاکسـتان نیز به او پیوسته‌اند. او جملات عربی به شیوهِ سید علی محمد باب و بهاءالله به اصطلاح به صورت آیات به زبان عربی نازل کرده است.... [۲۶۱] .ناگفته نماند که بعد از مرگ شوقی افندی، اختلافات در رهبری بهائیـان، آنـان را به دو جناح انگلیسـی طرفـدار «روحیه خانم ماکسول» همسـر شوقی، و «میسن ریمن» آمریکائی تقسـیم کرد. [۲۶۲] .اکثر بهائیان رهبری میسن ریمن را نپذیرفتند و در اندیشهِ تقویت تشکیلات بهائیه بر آمدند که با انتخاب هیئت نه نفرهِ بیت‌العدل در سال ۱۳۸۲ ه.ق زعامت امور بهائیان به آنها سپرده شد.

بهائیان و استعمارگران

استعمار و مذهب تراشی

پیش از آن که دخالت مسـتقیم و غیر مستقیم استعمارگران در اختراع یا تأیید و ترویج مسلک بهائیت را ملاحظه کنیم، شایسته است به یک ویژگی دیرینهِ استعمار در موضوع «مذهب تراشـی» توجه کنیم. یکی از سـیاست‌هایی که دشمنان ادیان الهی، همواره آن را دنبال می‌کردنـد، تحریف مـذهب حق و اختراع مـذهب جدیـد به جای آن بود. «مـذهب تراشـی» از دیر زمان رایـج بود و همیشه در کنـار دعوت حقّ پیـامبران – علیهم‌السـلام – عـدّه‌ای داعیهِ مـذهب و مسـلک جدیـد داشـتند تـا دکّه‌ای بـاز کرده به منـافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسـی و.... دست یابند.در عصـر حاضـر، «مذهب تراشی» شکل جدیدی به خود گرفته و همراه با پیشرفت دانش بشری، بعضـی از مسـلک‌ها و مکـاتب نـو به وجود آمـده، چهرهِ علمی و سیاسـی به خود گرفته، و بـا «ایسم»هـا ظهور نمودنـد. مسـلمانان از زمان‌هـای گذشـته تـا امروز، شاهـد پیـدایش انحراف فکری و عملی در جریـان خلافـت، حکمیت و خـوارج و به وجود آمـدن فرق مختلف مـذهبی در قرن دوم و سوم بوده‌انـد. انحراف و برداشت‌هـای نادرست ابن تیمیه در قرن هفتم، و ظهور کامل این انحراف در قرن دوازدهم توسـط محمـد بن عبـدالوهّاب – هم – نمونه‌هـای بـارز «مـذهب تراشـی» است که از سوی بیگانگان ترویـج و حمایت می‌شود.استـعمار جدید در قرن اخیر، برای زدودن اصالت مذهب و به انزوا کشیدن «دین»، مسلک‌های گوناگون را به وجود آورده، یـا از آنهـا حمـایت کرد که از جملهِ آن بهـائیت در ایران، قادیـانگری در هندوسـتان و پاکسـتان و وهّابیّت در حجاز است. مهم‌ترین هـدف اسـتعمار از حمـایت و ترویـج این مسـلک‌های ساختگی، ایجاد تشـتّت در میان مسـلمانان و از هم پاشـیدن اساس و بنیان دین اسـت.حـدود یکصـد سـال پیش کـه آفتـاب در مسـتعمرات انگلیس غروب نمی‌کرد، وزارت امـور خـارجه ایـن کشـور برای تـداوم حـاکمیت خود بر ممالک مسـتعمره، شـعبه‌ای مخصوص ادیان مسـتعمرات، مسـتملکات، ممالک نیمه مسـتعمره و حتی سـرزمین‌های مجاور آنها دایر کرده و دیپلمات‌هایی که در سـفارت‌خانه‌های انگلیس در آفریقا، آسـیا و خاورمیانه با عنوان دبیری حضور داشـتند، برای این شـعبه فعالیت می‌کردنـد.بعضـی از مورّخان بر این باورنـد که ظهور فرقهِ «بهائیت» برای هـدف سیاسـی بود که پشت مظاهر دینی مخفی شد. بعضـی از رهبران این فرقه‌ها، کشیشانی بودند که استعمار از آنها جهت تفرقه میان مسلمانان و بد جلوه دادن تعالیم انسـانی اسـتفاده کرد، چنـان که برای همین مقصـود از ملاّـ احمـد قادیـانی در هندوسـتان اسـتفاده کـرد. [۲۶۳] .گرچه تاریخ، اصـل شکـل گیری فرقهِ بهـائیت و فرقهِ بـابیگری – که پیش در آمـد آن است – را به صـراحت روشن نکرده که آیـا آنها ساخته و پرداختهِ

مستقیم سیاست‌های خارجی بودند یا نه؟ ولی به هر صورت که باشد، نتیجه یکی است یعنی ایجاد یک صف بندی در مقابل مسلمانان.یکی از کسانی که عمیقاً دربارهِ مسلک «بابیت» و «بهائیت» تحقیق کرده و تعالیم و کتاب‌های آنها را مستقیماً مورد مطالعه قرار داد و نیز از نوشته‌های مخالفان نیز بهره برده، می‌گوید: در نتیجهِ این کوشش و تحقیق، پرده از جلو چشمانم پاره شد و نقشه‌های توطئه‌آمیز و گستردهِ استعمار بر ضدّ اسلام، کشف شد و به طور یقین بر من آشکار شد که بهائیت یک گروه باطنی مسلک‌اند که سه نیرو در پشت سر، آنها را مورد حمایت قرار می‌دهند: استعمار با حیله‌ها و توطئه‌هایش، رژیم صهیونیستی با همهِ امکانات مخفی و آشکارش، مسیحیان و مؤسسه‌های تبشیری. [۲۶۴] .

همبستگی یهودیان و بهائیان

با آغاز دعاوی مسلک جدید از سوی سران بابیت و بهائیت، انجمن جهانی یهودیان به تأیید و تقویت و کمک مالی و عملی از آنان پرداختند. دلیل اشتیاق یهود برای چنین کاری این بود که یهودیان از قرن نوزدهم میلادی در صدد ایجاد یک کشور مستقل بودند که یکی از بزرگ‌ترین مانع، در برابر آن‌ها، قدرت و نیروی اسلام و امت اسلامی بود که بیشترین کینه را نسبت به یهود داشتند. از این‌رو، یهودیان برای زدودن افکار اصیل اسلامی و مقابله با آن، به تعریف و تمجید از سران بهایی پرداخته‌اند، تا در کنار ادّعای نسخ شریعت اسلامی و برداشتن جهاد و دفاع در مسلک نوظهور، زمینه‌های همزیستی با یهودیان آماده گردد.از سوی دیگر، در دوره‌ای - حدود یکصد و شصت سال، با ادّعای میرزا علی محمد باب، بابیگری در ایران آغاز شد و برای مدتی ایران مرکز اصلی و به اصطلاح کعبهِ آمال بهائیان بود. اما با حکم ارتداد بهائیان از سوی مجتهدان و علمای اسلام و سخت‌گیری بر آنها و فرار رهبران بهائیان به بغداد و استانبول و سرانجام به جزیره قبرس و گریختن پیروان میرزا حسین علی بهاء به عکّا (در فلسطین اشغالی) این کعبهِ آمال تغییر جهت داد، نام و عناوین رهبران بهائیت که با «میرزا» و «سید» آغاز می‌شد، به «افندی» که عنوان عثمانی بود، تغییر شکل داد. در چنین دورانی بود که با تشکیل حکومت غاصبانه اسرائیل شوقی افندی، رهبری بهائیت را به دست گرفت. و برای اولین بار نام «ارض اقدس» و «مشرق الاذکار» از زبان وی شنیده شد.ناگفته نماند که در آن سوی سکّه، یهود کوشش‌های فراوانی کرد تا میرزا حسین علی بهاء و عباس افندی را مظهر پیروزی یهود و مصداقی از پیشگویی عهد قدیم [۲۶۵] مبنی بر تجلّی نور الهی در جهان هستی و... قرار دهد!!!یکی از نویسندگان بهایی (ابوالفضل جَرفادِقانی =گلپایگانی) با توجه به بند دوم از فصل ۳۳ سفر تثنیه، کتاب تورات که آمده: «پروردگار از کوه سینا آمد و از ناحیهِ ساعیر بر مردم طلوع کرد و از کوه فاران درخشش نمود و از رِبواتِ قدس آمد و از سمت راستش نور سه بیعت بود»، می‌گوید:قبل از برپایی قیامت، باید خداوند چهار مرتبه بر مخلوقات تجلّی کند و چهار ظهور واقع گردد تا بنی‌اسرائیل به کمال رسد و کارشان به خداوند بزرگ منتهی گردد. پس پراکندگی آنان از دورترین نقطه جمع می‌گردد و شرّ همهِ افراد از آنها دفع می‌شود و در زمین مقدس ساکن می‌گردند و موازین گذشته به آن‌ها بر می‌گردد». [۲۶۶] .

به رسمیت شناختن یکدیگر

علی‌رغم سابقهِ دشمنی که میان یهودیان و مسلمانان در طول تاریخ اسلام بود، و بهائیت هم ریختن خون مسلمانان و غارت اموال را مباح اعلام کرده بود، [۲۶۷] چهارمین پیشوای بهائیت در صدد بر آمد تا با استفاده از اختلافات دیرینهِ مسلمانان و یهودیان، سرزمین اشغالی فلسطین (اسرائیل) را به عنوان مرکز اصلی بهائیان بپذیرد و دولت غاصبانه یهود را به صورت پناهگاه و تکیه‌گاه جهانی این فرقه در آورد.دولت غاصب اسرائیل، از وضعیت به وجود آمده به خوبی استفاده کرد و لذا برای سرمایه‌گذاری در حیطهِ حکومت غاصبانه‌اش از همگان دعوت کرد و با روی خوش نشان دادن به سرمایه‌داران بهایی در فلسطین اشغالی، زمینه‌های سرمایه‌گذاری

فراهم شد؛ چنان که تدفین رهبران بهایی در فلسطین اشغالی، بهانه‌ای دیگر برای تفاهم بیشتر بهائیان و یهودیان به دست داده است.از این رو، شوقی افندی در تلگراف ۹ ژانویهِ ۱۹۵۱م رسماً از تشکیل دولت غاصب اسرائیل حمایت کرد. [۲۶۸] و میرزا حسین علی بهاء هم پیش از آن، در مدت حیاتش مردم را به اجتماع صهیونیسم در سرزمین اشغالی فلسطین دعوت کرد و در کتاب «الاقدس» که پنداشت وحی‌ای است از آسمان نازل شده، در تأیید و تمجید دولت غاصب صهیونیستی پرداخته است. [۲۶۹] .و شرمگین‌تر آن که، پسر میرزا حسین علی (عبدالبهاء) تلاش مذبوحانه‌ای کرده‌است تا سرزمین فلسطین را، سرزمین یهودیان و وطن آنان قرار دهد و اظهار امیدواری می‌کند که یهودیان پراکنده در جهان، به یک اجتماع بزرگ دست یابند و با آمدن به سرزمین فلسطین و با تصرف زمین‌ها، روستاها و سکنی گزیدن در آنها، همهِ سرزمین فلسطین را سرزمین و وطن خود قرار دهند!!! [۲۷۰] .البته درمقابل این خوش خدمتی‌های بهائیان، دولت غاصب اسرائیل، نمک‌نشناسی نکرد و جزو اولین کشوری بود که مسلک بهائیت را به رسمیت شناخت و جزو مذاهب رسمی کشورش قرار داد. پروفسور نرمان نیویچ، دادستان اسبق حکومت فلسطینی که یکی از شخصیت‌های سیاسی و حقوقی دولت غاصب اسرائیل است، بهائیت را در ردیف سه دین «یهودی، اسلام، مسیحی» به رسمیت شناخته، چنین می‌نویسد:«... اکنون فلسطین را نباید فی الحقیقه منحصراً سرزمین سه دیانت محسوب داشت، بلکه باید آن را مرکز و مقرّ چهار دیانت به شمار آورد؛ زیرا امر بهایی که مرکز آن «حیفا» و «عکا» است و این دو مدینه زیارتگاه پیروان آن است، به درجه‌ای از پیشرفت و تقدّم نایل گشته که مقام دیانت جهانی و بین المللی را احراز نموده است.و همان‌طور که نفوذ این آیین در سرزمین مذکور روز به روز رو به توسعه و انتشار است، در ایجاد حسن تفاهم و اتحاد بین‌المللی ادیان مختلف عالم نیز عامل بسیار مؤثّری به شمار می‌آید...». [۲۷۱] .به این ترتیب، بهائیان زیر ستارهِ شش پر اسرائیل، به حیات خود ادامه دادند و در نتیجه برای همیشه، وابسته به حمایت اسرائیل شدند و درحقیقت آیندهِ هر دو به یکدیگر گره خورده است.

حمایت روسیه تزاری از بهائیان

پس از اعدام محمدعلی باب در تبریز، سه تن از بهائیان به جان ناصرالدین شاه سوء قصد کردند ولی محافظان شاه با شمشیر به سوء قصد کنندگان حمله ور شدند، و آنان را دستگیر کردند.در این زمان، میرزا حسینعلی که از سویی مظنون قلمداد می‌شد، به منظور مصون ماندن از تعقیب و دستگیری که چه بسا به اعدامش می‌انجامید، به سفارت روس پناهنده می‌شود و سفیر و حتّی دولت روسیهِ تزاری از وی حمایت کردند. وی، مدّتی در مقرّ تابستانی سفارت روس در «زرگنده» شمیران به سر برد و بنابر منابع بهائی، به رغم اصرار سفیر روس بر ادامهِ اقامت وی در آنجا و امتناع از تسلیم او به نمایندگان شاه، سرانجام سفیر از وی خواست که به خانهِ صدر اعظم برود و «ضمناً از مشارالیه [میرزا آقا خان نوری، صدراعظم] به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد» [۲۷۲] ، «و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد»، شخص صدراعظم مسئول سفارت روس خواهد بود. [۲۷۳] توجّه خاص سفیر روس به سرنوشت «باب» و «بابیان»، موجب شد که وی پس از تسلیم میرزا حسینعلی به صدر اعظم، همچنان مراقب کار باشد و با پیگیری موضوع و «پیغام شدید»، موجبات رهایی او را از زندان فراهم آورد. از سوی دیگر این امور سبب شد تا شاه ایران، مهد علیا – مادرش – و سایر درباریان بیشتر به وی مظنون شوند و طرح توطئهِ سوء قصد را از جانب او بدانند؛ [۲۷۴] و بالاخره حکومت ایران دستور دهد که حسینعلی تهران را به مقصد بغداد ترک گوید. در این هنگام سفیر روس از وی خواست «که به روسیه برود و دولت روس از او پذیرایی خواهد نمود»، اما او نپذیرفت؛ هنگام سفر تبعید نیز نماینده‌ای از سوی سفارت روس همراه کاروان بود. [۲۷۵] بابیان دیگر نیز ناگزیر از ترک تهران و رفتن به بغداد شدند.حمایت بی‌دریغ روسیه از بهاءالله، از نفوذ استعمار شرق در این فرقه و استفادهِ سیاسی از وی پرده بر می‌دارد. برای پی بردن بیش‌تر به این مطلب، بخشی از نوشتهِ سومین پیشوای بهائیت یعنی «شوقی افندی» (شوق ربّانی) نوهِ دختری میرزا حسینعلی و جانشین

عباس عبدالبهاء را می‌خوانیم:«... هنگامی که سوء قصد اتفاق افتاد، حضرت بهاءالله[!] در لواسان تشریف داشتند. و میهمان صدر اعظم بودند... در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیرهِ مبارک که در خدمت سفیر روس «پرنس دالگورکی» سمت منشی گری داشت، آن حضرت را ملاقات کرد و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانهِ سفیر بود، رهبری و دعوت نمود.حمایت روسیه تزاری از بهائیانآدم‌های حاج علیخان حاجب‌الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند، موضوع را به مشارالیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصاً به عرض شاه رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجّب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تا او را که به دخالت در این حادثه متّهم شده بود، تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم بهاءالله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانهِ صدر اعظم تشریف بیاورند. ضمناً از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست آن بکوشد...». [۲۷۶] .به عقیدهِ بعضی، علت آزادی و تبعید حسینعلی بهاء، افشا شدن هویت وی و حمایت علنی سفارت روسیه تزاری – و حتی دولت روسیه – از بهائیان و به ویژه شخص میرزا حسینعلی بوده است. در این باره آورده‌اند:«با توجه به مفاد عهد نامه‌های ترکمان چای و گلستان، دولت روسیه قرار گذاشت که با تبعهِ آن دولت طبق مقررات کاپیتولاسیون رفتار شود و بنابراین مقررات، هر یک از طرفین دعوی، تبعهِ کشور روسیه باشد، باید محاکمه در حضور نمایندهِ دولت روس انجام گردد. مجموعه مطالب فوق نشان می‌دهد که برطبق مقررات کاپیتولاسیون با آقای میرزا حسینعلی نوری رفتار شده است، گویا ایشان هم تبعهِ رسمی دولت روس بوده‌اند. و چه خوب گفته‌اند:خدایا زین معمّا پرده بردار!«اکنون که رابطهِ بهاء الله با آقای کینیاز دالگورکی برای دولت ایران وشاه وقت آفتابی شده بود، دیگر دولت روس نمی‌توانست از وجود شخص بهاء ا در ایران برای ادامهِ برنامه خود استفاده نماید، و از طرفی اگر ایشان در ایران می‌ماند ممکن بود به دست مسلمانان کشته شود، و از همه مهم‌تر مادر ناصرالدین شاه مهد علیاء، بهاءالله را مقصّر اصلی می‌دانست. این چند موضوع سبب شد که جناب سفیر نقشهِ دیگری بریزد، مقدمات اعزام وی را به جانب دیگر فراهم ساخت و با وسایلی آن‌چنان صحنه سازی نمود که میرزا حسینعلی از ایران تبعید گردد، تا در خارج بتواند به وسیلهِ آن وجود نازنین به هدف‌های خویش نایل شود...»!!! [۲۷۷] .آری، به این ترتیب میرزا حسینعلی از زندان آزاد و تحت حمایت سفارت روس به بغداد تبعید شد. و از آنجا که کنسول روس، وی را تا بغداد حراست و حفاظت کرده بود، وی آیه‌ای در شأن روس‌ها نازل کرد!بعدها که شروع به صدور الواح مذهبی کرد، لوحی نیز خطاب به پادشاه روس صادر نمود و از این که الکساندر نیکلاویچ (الکساندر دوم) امپراطور روس، دستور حمایت و آزادی او را داده است تشکر کرد:«ای پادشاه روس، ندای خداوند ملک قدّوس را بشنو [منظور میرزا حسینعلی بهاء است] و به سوی بهشت بشتاب، آن جایی که در آن ساکن شده است کسی که در بین ملاء بالا اسماء حسنی نامیده شده و در ملکوت انشاء به نام خداوند روشنی‌ها نام یافته است. مبادا این‌که هوای نفست تو را از توجه به سوی خداوند بخشایندهِ مهربان باز دارد. ما شنیدیم آن‌چه را در پنهانی با مولای خود گفته و لذا نسیم عنایت و لطف من به هی–جان آمد و دریای رحمتم به موج افتاد، ترا به حق جواب دادیم، به درستی که خدای تو دانا و حکیم است و به تحقیق یکی از سفیرانت مرا یاری کرد، هنگامی که در زندان اسیر غل و زنجیر بودم، برای این کار خداوند برای تو مقامی را نوشته است که علم هیچ کس بدان احاطه ندارد. مبادا این مقام را از دست بدهی» [۲۷۸] .شوقی ربّانی نیز این لوح را تأیید کرده است. [۲۷۹] .علاوه بر صدور این الواح و آیات – که مبین ارتباط میرزا حسینعلی با دولت روس یا لااقل حمایت مستقیم آن دولت از او و بهائیان است – اقرار نامه‌ای است از وی که دریافت مقرری را تأیید می‌کند. البته چون در دوران پیشوایی میرزا حسینعلی و ایّام اقامت او در عراق و استانبول، فقط دولت روسیهِ تزاری او را تحت حمایت خود قرار داده بود، می‌توان گفت وی مقرری خود را نیز از روس‌ها دریافت می‌داشته است. بعدها میرزا حسینعلی از این که قبول شهریه از دولت نموده بود، اظهار پشیمانی می‌کرد. وی، در یکی از الواح می‌نویسد:«قسم به جمال قدم که اول ضرری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمود». [۲۸۰] .وجود چنین مواردی در مکتوبات و نامه‌های میرزا حسینعلی و اخلاف او سبب شده است که

موضوع ارتباط دول استعماری با آیین‌های «بابی» و «بهایی» یکی از مسایل جدّی و پرمناقشهِ تاریخ بهائیت شود. گرچه دیدگاه‌های مختلف در این باره، قابل تحلیل و بررسی و دقت بیشتر است لیکن عدّه‌ای می گویند: تاریخ تکوین این دو مسلک، بیش از هر چیز، دگراندیشی فرقه‌ای در درون مکتب شیخی و تنش‌های اعتقادی، سیاسی و تاریخی را به عنوان موجد و مسبّب اصلی آنها به ذهن متبادر می کند، ولی در علاقه‌ی دول استعماری به پیگیری حوادث آنها، و گاهی دخالت آشکار در سیر تحولات این آیین‌ها – از جمله فشار سیاسی دولت روس برای حفظ جان میرزا حسینعلی نوری – نیز هیچ گونه شکی وجود ندارد. [۲۸۱] .موارد دیگری از این علاقهِ دول استعماری، در منابع بهائی و غیربهائی گزارش شده است؛ از جمله در ۱۲۷۸، سر آرنولد باروز کمبال، جنرال قنسولی دولت انگلستان، با میرزا حسینعلی در بغداد ملاقات و قبول حمایت و تابعیت دولت انگلیس و مهاجرت به هند استعماری یا هر نقطهِ دیگری را به او پیشنهاد کرد. نظیر همین تقاضا را نایب کنسول فرانسه در ایّامی که وی در «ادرنه» بود از او داشت و از وی خواست که تابیعت فرانسه را بپذیرد تا مورد حمایت و تقویت قرار گیرد. [۲۸۲] .

استعمار انگلیس و بهائیان

استعمار پیر انگلیس از دیر زمان برای تفرقه و ایجاد مسلک‌های ساختگی در خاورمیانه به ویژه هندوستان و سپس ایران تلاش می کرد و در این راستا، کمک شایانی به شکل گیری و ادامهِ حیات سیاسی – اجتماعی بهائیان نموده است.موضع گیری انگلستان در ایران همچون نفوذش در هندوستان مصیبت‌های زیادی را به بار آورده است. از بین بردن صفوف متّحد و یک پارچهِ امّت اسلامی، روشن کردن شعله‌های آتش تفرقه و نفاق در میان مسلمانان، کمک به حرکت‌های مخرّب علیه تعالیم اسلامی که از جملهِ آن، تشویق، همکاری و همراهی رهبران بهائیت در رسیدن به هدفشان را می‌توان ذکر کرد.آنان به کمک دولت روس، در نجات میرزا حسینعلی بهاء از اعدام، کمک شایانی کردند، چنان که خود میرزا حسینعلی بهاء می گوید:«... در حالی از کشور خارج شدیم که با سواره‌هایی از سوی دولت ایران و دولت روس همراه بود، تا این که با عزّت و احترام وارد کشور عراق شدیم». [۲۸۳] .ارتباط انگلستان با عبدالبهاء عباس، آن قدر قوی و برنامه ریزی شده بود که شکّی در جاسوسی عباس برای انگلستان باقی نمی‌ماند. او بود که می کوشید بخشی از سرزمین اسلامی را تسلیم یهودیان کند. سخنرانی متعدد عبدالبهاء در دانشگاه‌ها و محافل مذهبی در لندن، نشانه‌های دیگری بر انگلیسی بودن اوست.وی به طور شگفت‌انگیز از محبت انگلستان و مردم آن ونیز برتری آرای غربیان بر شریقیان نزد خارجی‌ها سخن گفته است.و در برابر، انگلیسی‌ها هم با اعلان وفاداری به عبدالبهاء گفته‌اند که لندن مرکز خوبی برای انتشار عقاید شما خواهد بود. [۲۸۴] .چنان که پیش از این، اشاره کردیم با انشعاباتی که در مسلک بابیت به وجود آمد، عبدالبهاء به همراه خانواده و یارانش به بغداد، سپس به قبرس و سرانجام به فلسطین رفت. هنگامی که در فلسطین بود، انگلیسی‌ها رسماً به حمایت از بهائیان برخاستند. در آن وقت، با اشغال فلسطین از سوی ارتش انگلیس، گزارشی به لرد بالفور(وزیر امور خارجه وقت) در مورد عبدالبهاء و طرفداران وی، داده شد. وی، بلافاصله تلگرافی به جنرال النبی فرماندهِ سپاه انگلیس در منطقهِ فلسطین، مخابره کرد. و در آن خواسته شد که از عبدالبهاء و خانواده و دوستان وی محافظت به عمل آید. [۲۸۵] .عبدالبهاء هم به ارایهِ خدمات و اعلان حمایت پرداخت. لذا، خدماتی را در جهت فراهم کردن آذوقهِ سربازان انگلیسی در منطقهِ فلسطین ارایه داد و در بیرون راندن عثمانی‌ها از خاک فلسطین کمک قابل توجّهی کرده بود.مهم‌ترین اقدامی که در این ایّام از سوی دولت انگلیس صورت گرفت، دادن لقب «سر» و نشان (به اصطلاح مدال قهرمانی) «نایت هود» از طرف دولت انگلستان به عبدالبهاء بود. [۲۸۶] .اینک که عبدالبهاء این نشان و لقب را بعد از پایان جنگ جهانی اول دریافت کرده بود، در تأیید دولت انگلیس لوحی صادر نمود ودر آن امپراطور انگلیس را چنین دعا کرد:«پروردگارا! امپراطور بزرگ ژرژ پنجم پادشاه انگلستان را به توفیقات رحمانی خود مؤید بدار و سایهِ بلند پایهِ آن کشور را بر این منطقه بیارای، و حفظ و حمایت خویش را مستدام بدار، تو نیرومند و عالی و عزیز و حکیم

می‌باشی». [۲۸۷] .ایـن حمایت‌هـا همچنـان ادامـه داشـت تـا ایـن که پس از مرگ میرزا حسـینعلی، زمینهِ دیگری به وجـود آمـد که سازمانی که در وزارت خارجهِ انگلیس به کار مذاهب خاورمیانه و اروپا می‌پرداخت از آن بهره‌وری بیشتر کرده و جانشـین بهاء ا را از خود وی بیشتر مورد حمایت قرار داد. و در برابر آن، عبدالبهاء عباس افندی در ضـمن سخنرانی در منزل میس کراپربه سال ۱۹۱۱ ضمن سـتایش از دولت انگلیس چنین گفت:«خوش آمدیـد، خوش آمدید، اهالی ایران بسـیار مسـرورند از این که من آمدم اینجا و الفت بین ایران و انگلیس است. ارتبـاط تـام حاصـل می‌شود ونـتیجه به درجه‌ای می‌رسـد که به زودی افراد ایران جـان خود را برای انگلیس فـدا می‌کننـد، و همین طور انگلیس خود را برای ایران فـدا می‌نمایـد، از اصـل ملت ایران و انگلیس یکی بودنـد... این ملت انگلیس و ایران هر دو برادرند، لهذا در زبان انگلیسی، بسیار الفاظ ایرانی است». [۲۸۸] .

گرایش سران بهائیت به آمریکا

در سدهِ اخیر، کاهش قدرت انگلیس در منطقه خاورمیانه و نفوذ و پیشـرفت سـریع آمریکا، موجب شد که عباس افندی،(از پیشوایان بهائیان) به جانب آمریکا روی آورد. وی در سـفرش به آمریکا، در یکی از سـخنرانی‌ها گفته است:«... امشب من نهایت سـرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم. الحمد در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می‌بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است. و این مجلس را دایر بر امن می‌گویم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تـام به میـان آمریکا و ایران حاصل گردد». [۲۸۹] .عباس افنـدی، سـپس آمریکائیان را تشویق به هجوم به ایران و سـرمایه‌گذاری در این کشور کرده و در خطـاب خویش به آمریکائیـان گفت:«از برای تجـارت و منفعت ملت آمریکا، مملکتی بهتر از ایران نه، چه که مملکت ایران مواد ثروتش در زیر خاك پنهان است، امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود...» [۲۹۰] .

وضعیت فعلی بهاییان در آیینه غربیان و استکبار جهانی

بـا توجه به تبلیغـات گستردهِ رسانه‌هـای غرب مبنی بر حمـایت از فرقهِ بهـائیت در ایران و سـایر کشورهـای جهـان، نکات تازه‌ای در موضع‌گیری غرب و به ویژه اسـتکبار جهانی در رابطه با این گروه، کشف می‌شود. بررسـی و تحلیل عمیق این موضوع خود فرصـت دیگری را می‌طلبـد. و اینـک به طور اجمال به بعضـی از ترفنـدهای اسـتعمارگران، تبلیغات، حمایت‌ها و تلاش گستردهِ رهبران فعلی بهائیان اشاره می‌کنیم:

تلاش بهائیان در افزایش جمعیت

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، جایی برای ادامهِ تبلیغات گمراه کنندهِ فرقه مرتد بهائیت باقی نماند و لذا تعدادی از آنان به دین اسـلام برگشـتند و برخی پا به فرار گذاشتند و بعضی دیگر به تبعیت از این مسلك ادامه دادند. آنان که در ایران ماندند علی رغم محـدودیت‌های اعلاـم شـده از سوی دولت جمهوری اسـلامی در خصوص کنترل جمعیت، در جلسات خود نسـبت به این مسأله، با حساسـیت برخورد کرده و تصـمیم گرفتند که همچنان به تولید نسل و افزایش جمعیت خود ادامه دهند. هدف آن‌ها از این تصـمیم عبـارت است از:الف) افزودن جمعیت فرقه بهائیت، جهت گرفتن امتیازات بیشتر.ب) منزوی نشـدن به دلیل کمی جمعیت در شهرها و روستاها.ج) آماده نمودن جوّ برای افزایش فعالیت‌های سیاسی خود. [۲۹۱] .

تلاش غرب برای جلوه دادن فرقه بهائیت در ردیف ادیان الهی

برخی از کشورهـای اروپایی و آمریکایی، سال گذشـته اقـدام به چاپ و انتشار یک سـری تمبر با نام معرفی ادیان الهی کرده‌انـد که

یکی از تمبرها به فرقه ضالّه بهائیت اختصاص دارد. این تمبرها به صورت یک مجموعه شامل ادیان اسلام، مسیحیت و زرتشت است. تمبرها حاوی تصاویر و اشکالی است که به عنوان سمبل دین شناخته شده است. چاپ این تمبرها نشانگر تلاش و شگردهای مختلف استکبار برای ترویج فرقهِ ضالّهِ بهائیت و مقابله با آیین مقدّس اسلام است. [۲۹۲] .

حمایت آمریکا از فرقه ضاله بهائیت

آمریکا در پی حمایت‌های مستمر از فرقهِ ضالّهِ بهائیت، هر از چند گاهی در صدد تصویب لایحه بر می‌آید. در همین رابطه در سال‌های اخیر، در مجلس سنای آمریکا، در سال‌های ۱۳۹۲-۱۹۸۲ پنج مصوبه در حمایت از این فرقه به تصویب رساندند. روِسای جمهور آمریکا، همواره از این فرقه، حمایت و پشتیبانی می‌کردند. اخیراً کنگرهِ آمریکا از رئیس جمهور این کشور خواست که خواستار عملکردهای (به اصطلاح) حقوق بشر در ایران شود. کلینتون در پاسخ به این در خواست اعلام داشت، من عمیقاً دربارهِ موقعیت جامعه بهایی و سایر اقلیت‌های مذهبی! در ایران نگران هستم و به شما اطمینان می‌دهم که ما به اصرار خود نسبت به رعایت حقوق بشر اقلیت‌های مذهبی در ایران ادامه خواهیم داد. [۲۹۳] .

نقد و بررسی آیین بهائیت

اشاره

عزالدین رضانژاد

مقدمه

بهائیت، آیینی بی‌بها، ادّعایی دروغین، آموزه‌هایی استعماری و ابزار گمراهی مردم در دست قدرت‌های استکباری است.در بخش پیشین این سلسله نوشتار به نمونه هایی از نقش استعمار در شکل‌گیری بهائیت و وابستگی این مسلک به استعمارگران عصر اشاره شد.در این بخش به نقل، نقد و بررسی برخی از ادّعای ناروای این فرقه پرداخته می‌شود تا آن دسته از خوانندگانی که می‌خواهند اطلاعات بیش‌تری به دست آورند، به عمق پوچی و انحراف آن پی ببرند و دریابند که چرا و چگونه مستکبران و سیاستمداران غربی از این گروه حمایت می‌کنند، در مجامع بین‌المللی با نام دفاع از حقوق بشر یا آزادی ادیان، از حقوق از دست رفته و مظلومت بهائیان دروغ پرداز و فاسد داد سخن می‌دهند و در حقیقت تلاش می‌کنند تا میان مسلمانان تفرقه اندازی کنند.ناگفته نماند که هشیاری و دقّت نظر اندیشمندان و حاکمان مسلمان می‌تواند همراه با آگاهی بخشیدن به نسل جوان، از انحراف و گرفتار شدن آنان در دام مسلک‌های ساختگی - از جمله بهائیت - جلوگیری به عمل آورد.

ایدئولوژی بابی گری و بهایی گری

با اعدام باب در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق، مسلک بابیّت به تزلزل و تشتّت دچار شد و گر چه عده‌ای از بابیان نخستین پس از پی بردن به ادّعاهای بی اساسی چون نسخ شریعت اسلام و ظهور آیین جدید، دست از این آیین کشیدند، ولی برخی از طرفداران آن با انگیزه‌های گوناگون، از جمله حمایت‌های گوناگون بعضی از کشورها و مخالفان اسلام و تشیّع، بابیّت را در شکل حمایت از جانشین باب - میرزا یحیی (صبح ازل) - پی‌گیری کردند. پس از تبعید این گروه به بیرون از کشور ایران، آیین خود را در بغداد، ترکیه، فلسطین اشغالی و قبرس تبلیغ می‌کردند تا آن که ادّعاهای جدید حسین علی نوری با استقرار در «حیفا»ی سرزمین اشغالی

رسماً مورد توجّه رژیم غاصب صهیونیستی و استعمارگران قرار گرفت.آموزه‌های غلط و توهّم‌آمیز علی محمد شیرازی (باب) به دست یحیی (صبح ازل) مورد توضیح و تفسیر قرار گرفت. ازلیان با مرام جدید بابی خوگرفته، درصدد بودند تا ایدئولوژی بابیه را حفظ کنند، ولی حسین علی نوری پس از فراهم کردن زمینه‌های لازم برای اعلان موجودیت، دعاوی چندی را نیز اعلام نموده و ایدئولوژی بهائیه را بر مبنای نسخ شریعت پیشین مطرح کرد.او هر جا به تناسب موقعیت، مقام و مخاطبان، دستورهایی را صادر می‌کرد که به ایدئولوژی آنان معروف گردید. بی‌ارزشی و پوچی مفاهیم این ایدئولوژی در بررسی و تحلیل بعضی از آموزه‌های آن نشان داده خواهد شد.

جهت‌گیری کلی ایدئولوژی بهائیه

فرقه‌های انحرافی با اهدافی متفاوت پدید می‌آیند و در زمینه‌های گوناگونی فعّالیت می‌کنند. در قرن سیزدهم هجری خاورمیانه شاهد رویداد و خیزش مرام‌ها و مسلک‌های جدید بوده است. ظهور فرقه‌های وهّابیت در حجاز، ترویج افکار لیبرالیستیِ جدایی دین از سیاست، ملّی‌گرایی در کشورهای آسیایی به ویژه در ترکیه، ادّعاهای دروغین ملّاغلام احمد قادیانی در هندوستان و بالاخره ظهور بابیه و بهائیه در ایران، هدف‌های مشترکی را تعقیب می‌کردند.همه فرقه‌های گمراه و گمراه کننده با سر سپردگی به قدرت‌های استکباری و شیطانی با هدف مشترک ایجاد تفرقه میان صفوف مسلمانان و تزلزل در باورها و افکار آنان و در نتیجه، از بین بردن اسلام یا تبدیل اسلام ناب محمدی به یک مکتب بشری یا فکری کهنه و مندرس و... بوده است.از سوی دیگر، هر یک از فرقه‌ها در خاستگاه جغرافیایی خود، هدف ویژه‌ای را دنبال می‌کردند. در شرایط اجتماعی – فرهنگی ایران که بیش‌تر مردم آن را شیعه امامیه تشکیل می‌دادند و با توجّه به این که در مکتب تشیّع مباحث اجتهاد و تقلید رواج داشته، مردم جایگاه مرجعیّت عالمان دین شناس را ارج می‌گذاشتند، هم چنین بسیاری از سنن اجتماعی – فرهنگی با مفاهیم دینی آمیخته شده بود.در چنین وضعیتی، جهت‌گیری کلّی ایدئولوژی فرقه‌های بابیه و بهائیه، جداسازی ملت ایران از مراجع تقلید و مشغول کردن آنان به مکتبی بشری بود؛ مکتبی که جنبه‌های غیر عقلانی آن به عقلانیتش می‌چربد و به تدریج از صحنه‌های عملی زندگی اجتماعی و سیاسی خارج می‌شود. در نهایت، گرایش به این ایدئولوژی موجب دور شدن مردم از دین و دینداری شده، پیوستن به مکاتب غیر دینی را آسان می‌کند.پیدایش ایدئولوژی جدید، با ارایهِ تغییراتی تازه در تفسیر اصول و فروع دین، جدایی آن از دین اسلام و شیعه را به دنبال داشت. گر چه انحراف و بدعت جدید با عنوان «رکن رابع» و «ادّعای نیابت خاصّه» در عصر غیبت کبری، زمینهِ مناسبی برای انحراف بزرگ‌تری به نام «بابیّت» آماده کرده بود، ولی پدید آمدن آیین و مناسک تازه در فروع دین، پیروان علی محمد باب را از دیگر مسلمانان و شیعیان در زندگی عملی و اجتماعی نیز جدا نمود.از سوی دیگر، حکم تکفیر و ارتداد علی محمد شیرازی و پیروان وی از سوی علمای شیعه در ایران و عراق، و سپس با فتوای عالمان مسلمان در کشورهای دیگر، موجب شد تا دنیای اسلام با بدعت تازه‌ای که استعمارگران آن را پایه گذاشته بودند و از آن حمایت می‌کردند، آشنا شود.ناگفته نماند که در این عرصه، با ادّعای دروغین حسین علی نوری (بهاء الله) و افاضات او، بابیّه از حالت سنّتی خارج و به آداب و رسوم متناسب با زمانه نزدیک‌تر شد. این نزدیکی، با آسان‌تر کردن احکام مربوط به روابط جنسی و وجهه‌های ظاهراً انسان دوستانه در مجازات دزدان و حکم به عدم سوزاندن کتب، [۲۹۴] گسترش روابط با اجانب، لغو حکم جهاد و مبارزه، جلوگیری از شرکت پیروان در سیاست و... قابل مشاهده است.

تحلیل جامعه شناختی از شکل گیری بهائیت

برای تحلیل دقیق‌تر نقش دشمنان اسلام و تشیّع در سرمایه گذاری برای تفرقه و پراکندگی میان مسلمانان و بهره‌گیری سیاسی –

اجتماعی از اوضاع نابه سامانی که ایجاد کرده‌اند، بررسی آیین بهائیت از نگاه جامعه شناختی لازم می‌نماید.چنان که پیش از این نیز به کوتاهی گذشت، قرن سیزدهم هجری، قرن ظهور مسلک‌های انحرافی برای از بین بردن اسلام به شمار می‌رود. ایجاد تنش در عرصه سیاسی – اجتماعی مسلمانان و به ویژه شیعیان، قدرت‌های جهانی را بر آن داشت که به پشتیبانی از مسلک‌های نو پدید بپردازند.یکی از نویسندگان معاصر که تحقیق جامعی در موضوع «بهائیت در ایران» انجام داده، با توّجه به مسایل سیاسی – اجتماعی نیمه دوم قرن سیزدهم، این پدیده را چنین تحلیل کرده است: [۲۹۵] .اگر از زاویهِ جامعه‌شناسی سیاسی به این تحوّلات نگریسته شود، روند مقابله با اقتدار سیاسی مذهب شیعه که در دورهِ قاجار در ایران و در میان عموم مردم حاکم بود، به خوبی دیده می‌شود.مقام نیابت عامّه امام زمان (عج) که شیعیان برای مراجع و فقهای خود قایلند – نقطه‌ای کلیدی در اندیشهِ سیاسی شیعه است. پیروی از نایب عامّ امام زمان (عج) به شیعیان این امکان را می‌دهد که در هر عصری حکومت مورد نظر و اعتقاد خویش را پایه گذاری کنند.معصوم ندانستن این نوّاب امام عصر علیه السلام و پیروی از اعلم و اعدل فقها ضمن انتخابی بودن مرجع و امکان تغییر آن در هر زمان ضمانت اجرای خوبی برای دور ماندن اسلام و مدیریت جامعه اسلامی از برداشت‌ها و مدیریت‌های نادرست است.انتخابی بودن مرجع و ولی فقیه، برآورندهِ مردمی بودن آن و امکان تغییر مرجع یا ولی فقیه با سلب عدالت، یا اعلمیّت از او ضمانت کنندهِ حفظ دین و مدیریت آن از کج اندیشی‌ها و ناتوانی‌ها است. اگر این نیابت عام به نیابت خاص مبدّل شود، دیگر امکان انتخاب، تغییر و سرپیچی از آرای خود سرانهِ فردی که نایب خاص تلقّی شده و فرمان‌های خود را به امام معصوم (ع) نسبت می‌دهد، از بین می‌رود. به این ترتیب هر گونه تعبیر و تفسیر از دین از سوی نایب خاص امکان‌پذیر می‌شود و در نتیجه هم محتوای دین و هم حاکمیت آن با بحران روبه‌رو می گردد. این وضع در بلند مدّت نتیجه‌ای جز سرخوردگی از دین و جدایی آن از سیاست نخواهد داشت.به این ترتیب، در گرایش شیخی گری نیز از لحاظ سیاسی، تشکیل حکومت دینی با مشکل بزرگی روبه‌رو خواهد شد. این فرقه بر حسّاس‌ترین نقطهِ باور سیاسی مکتب شیعه در زمان غیبت کبری انگشت می گذارد که سر منشأ اقتدار روحانیت شیعه می‌باشد.بعد از بی‌اعتبار شدن اصل نیابت عامّهِ امام عصر (عج) با ملغی کردن دین اسلام از جانب میرزا علی محمد شیرازی (باب) و حسین علی نوری (بهاء الله)، این حرکت به سوی نابودی کامل دین اسلام پیش می‌رود. مخالفت با وجود قشری به نام فقها که در مکتب اسلام (چه در شیعه و چه سنّی) برای تفسیر متشابهات [۲۹۶] و در صورت تشکیل حکومت اسلامی، برای مدیریت جامعه در نظر گرفته شده است، [۲۹۷] در اندیشه‌های باب و بهاء به حدّی است که وجود چنین قشری را در آیین بهائیت ممنوع اعلام می کنند. [۲۹۸] .از این رو، عدّه‌ای که از اقتدار روحانیت، به علّت پیروی از مکتب شیخیه جدا شده بودند، به سادگی در دامن آیین جدید یعنی «بابیت» افتادند. این که معانی جدید اعتقادی و رفتاری از سوی علی محمد باب با قصد بهره‌برداری سیاسی بیان شده است یا خیر، فعلاً مورد بحث ما نیست؛ هر چند ردّ پای دولت روسیه در ایجاد این نوگرایی دینی، یا دست کم کمک به ایجاد آن دیده می‌شود – چنان که در قسمت‌های پیشین این سلسله نوشتار اشاره شده است – ولی باید دانست که شکسته شدن اقتدار مذهب شیعه در ایران در واقع به معنای شکسته شدن اقتدار ملّی در این کشور است.به نظر می‌رسد حمایت روسیه و سپس انگلستان و بعد از آن اسرائیل و ایالات متحّدهِ آمریکا از این فرقه، انگیزه‌ای مهم‌تر از شکستن اقتدار ملت ایران نداشته باشد.البتّه باید یاد آور شد که شواهد نشان می‌دهد هیچ مکتبی نمی‌تواند جایگزین مکتب ریشه دار و عمیق شیعه در کشوری که به کشور امام زمان علیه السلام مشهور است، شود. افزون بر این، در مکتب بهائیت پراگندگی و سر در گمی به گونه‌ای است که همواره مانند یک بمب خوشه‌ای فرهنگی، در آن رهبر تازه‌ای ظهور می کند، مکتب جدیدی احداث می‌شود و فکر نویی مطرح می گردد.وعدهِ این نو به نو شدن‌ها در گفتار علی محمد باب نیز داده شده است؛ در آن جا که او از آمدن پیامبران آینده (!) و «من یظهره اللّه» (!) سخن می گوید. و در دوران جدید، این معنا را اسماعیل رائین در کتاب «انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربّانی» پی گیری کرده است که خوانندگان را به آن کتاب ارجاع می‌دهیم.ناگفته نماند که در دوره‌های بعد دست اندرکاران مسلک بهائیت برای

جلوگیری از فروپاشی و حفظ طرفداران به چاره‌جویی افتادند؛ لذا در دوره شوقی افندی تشکیلات این مسلک به صورت نوعی حزب در می‌آید و همین حرکت حزب گونهِ بهائیت در سطح بین المللی است که تا حدّی آن را از متلاشی شدن در دام تفرقه‌ها دور می‌دارد.

ادعای الوهیت

شاید به سادگی باور کردنی نباشد که در نوشته‌های «باب» و «بهاء» از الوهیّت و ربوبیت آن‌ها سخن رفته است و دربارهِ جلال و جبروت خود، رجزها خوانده‌اند. به گونه‌ای که خود را «اصل قدیم» و «ربّ جلیل» دانسته و زمین و آسمان را ساختهِ دست توانای خود، بلکه آفریدهِ صدای نوك قلم خود خوانده‌اند. همهِ انسان‌ها، حتی فرشتگان و مردگان هزار سال پیش را بندهِ خاکسار و آفریدهِ ناچیز خود دانسته، جهانیان را به پرستش خود دعوت نموده‌اند.به راستی چگونه می‌توان این یاوه‌ها را باور کرد؟ اگر چنین باشد، خود، قلم بطلان بر عقاید و مسلك خود کشیده‌اند. اینک به بخشی از نوشته‌ها و گفته‌های آنان، که مستقیماً از کتاب‌هایشان نقل می‌شود، توجّه فرمایید.۱. سیّد علی محمد در نامهِ خود به یحیی (صبح ازل) چنین نوشت:هذا کتاب من اللّه الحیّ القیّوم الی الله الحیّ القیوم قل کلّ من اللّه یبدون قل کلّ الی اللّه یعودون. [۲۹۹] .این نامه‌ای است از خدای زنده و بر پادارندهِ جهان (باب) به سوی خدای زنده و بر پا دارندهِ جهان (صبح ازل) بگو همه از خدا آغاز می‌شوند و همه به سوی او باز می گردند!۲. سیّد محمد علی باب در کتاب «بیان فارسی» [۳۰۰] (واحد اول، باب اول) نوشت:کل شیء به این شیء واحد (علی محمد باب) برمی گردد، و کل شیء به این شی واحد خلق می‌شود و این شی واحد در قیامت بعد [۳۰۱] نیست؛ الاّ ـ نفس من یظهره الله [۳۰۲] الذی ینطق من کلّ شأن انّنی انا الله لااله الاّ انا ربّ کلّ شیء و انّ ما دونی خلقی، ان یا خلقی ایّای فاعبدون.۳. شبیه همین تعابیر را حسین علی نوری (بهاء) در کتاب اقدس، فقرهِ ۲۸۲ آورده است:یا ملا الانشاء اسمعوا نداء مالك الاسماء انّه ینادیکم من شطر سجنه الاعظم انّه لا اله الاّ ـ انا المقتدر المتکّبر المتسخّر المتعال العلیم الحکیم انّه لا اله الاّ هو المقتدر علی العالمین.۴. میرزا حسین علی نیز در نوشته‌ای به هادی دولت آبادی خطاب می کند:ظلم تو و امثال تو به مقامی رسید که در قلم اعلی [۳۰۳] به این اذکار مشغول. خف عن الله، انّ المبشّر قال: انه ینطق فی کلّ شأن انّنی انا الله لااله الا الله انا المهیمن القیّوم. [۳۰۴] .از خدا بترس، و مبشر (باب) گفته که او (من یظهره الله) همواره و همه وقت چنین سخن می گوید که من خدایم، جز من مهیمن قیوّم خدایی نیست.۵. و نیز وی، در «لوح هیکل» بر تخت الوهیت می‌نشیند و هیکل جمال، کینونت و ذات خویش را همانند جمال و ذات خداوند می‌داند:لایری فی هیکلی الّا هیکل الله و لا ـ فی جمالی الّا جماله و لا فی کینونتی الّا کینونته و لا فی ذاتی الّا ذاته... و لایری فی ذاتی الّا الله. [۳۰۵] .۶. میرزا حسین علی، خود را همان معبود بر شمرده و دیگران را به عبودیت خویش فرا می‌خواند:من توجّه اِلیّ قد توجّه اِلی المعبود کذلك فصّل فی الکتاب و قضی الامر من لدی اللّه ربّ العالمین. [۳۰۶] .۷. این معبود بشری، می‌میرد و پس از مرگ، غلام حلقه به گوشش، چگونگی رو سوی آفریدگار آوردن را تبیین می کند و در پاسخ پرسش گری که پرسید: قبله کجاست؟می گوید:مکان روی آوردن (و قبله)، مقبرهِ مقدّس (!) او – یعنی حسین علی نوری – به نصّ قطعی الهی است که خدای، آن را مطاف ملا اعلی قرار داده است و روی آوری غیر از این مکان مقدّس جایز نیست.... [۳۰۷] .البته، حسین علی نوری پیش از این، بابیه را دعوت به چنین کاری کرده بود و تذکّر داد که وی قبلهِ آنان است [۳۰۸] در هر جا که باشد.۸. میرزا حسین علی بهاء در کتاب اشراقات، خود را «سلطان و نازل کنندهِ بیان» (ص ۳۷)، و کنزالمخزون (ص ۹۴)، و قلم اعلی (ص ۷۹)، قیّوم (ص ۶۸)، (اراده الله و) مشیّه الله، مظهر اسماء و صفات خدا، مظهر نفس الله، مشرق امر خدا، مولی الوری، (ص ۴) و سدره المنتهی (ص ۱۱۷) بر شمرده است و نامه‌های خود را به جای نام خدا، به نام خود شروع می کرد و به جای بسم الله الرحمن الرّحیم، به «باسمی المهیمن علی الاسماء» (ص ۱۴۷)، یا «باسمی المشرق من افق البلاء» (ص ۱۴۷) و... آورده است.

تحلیل و بررسی

آن چه که آورده شد، نمونه‌هایی از خرافات «باب» و «بهاء» دربارهِ الوهیّت و ربوبیت آن‌ها بود. بدیهی است که اعتقاد به خدای عالم و حکیم و آفریدگار جهان هستی علاوه بر ادلّهِ عقلی و نقلی، در سرشت و درون هر انسانی هست که اگر درست هدایت گردد، جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.با این وصف، در طول تاریخ برخی به بیراهه رفتند و به جای پرستش خدای یگانه، به پرستش بت‌ها و خدایان ساختگی پرداختند و گروهی هم دو گانه پرستی (ثنویت) را در پیش گرفتند و برخی دیگر سر از تثلیث و سه گانه پرستی در آوردند.پیامبران الهی، مهم‌ترین نکتهِ دعوت خود را، توحید و پرستش خداوند متعال قرار دادند.قرآن کریم، با یادآوری مأموریت و رسالت گروهی از پیامبران الهی مانند: نوح، صالح، هود و شعیب علیهم السلام، سخن آنان را دربارهِ بندگی خداوند می‌آورد که به مردم چنین می گفتند:(...یا قوم اعبدوالله مالکم من اله غیره). [۳۰۹] .قرآن، بت پرستی را محکوم و گناه شرک را قابل بخشش نمی‌داند [۳۱۰] و از بت شکن تاریخ و منادی توحید، حضرت ابراهیم علیه السلام یاد می کند و برهان‌های الهام بخش و سخنان زیبای او را در محکومیت بتان، نقل می کند. [۳۱۱] .قرآن، یهود و نصاری را دربارهِ این که «عزیر» و «عیسی» را فرزندان خدا می‌نامیدند نکوهش کرده [۳۱۲] و آن را نوعی بت‌پرستی می‌داند. هم چنان که گروهی از بت‌پرستانی که فرشتگان را خدا می‌دانستند، سرزنش می کند و خداوند را از خویشاوندی با هر موجودی منزّه می‌داند. [۳۱۳] در این جا انحراف عقیدتی برخی از پیروان حضرت عیسی علیه‌السلام را یاد آور می‌شود و می‌فرماید:و آن گاه که خداوند به عیسی بن مریم می گوید: «آیا توبه مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟!...»، (او می گوید:)منّزهی تو! من حق ندارم آن چه را که شایسته من نیست، بگویم! اگر چنین سخنی را گفته باشم، تو می‌دانی. تو از آن چه در روح و جان من است، آگاهی و من از آن چه در ذات (پاک) توست، آگاه نیستم! به یقین تو از تمام اسرار و پنهانی‌ها با خبری.من، جز آن چه مرا به آن فرمان دادی، چیزی به آن‌ها نگفتم. (به آن ها گفتم:) خداوندی را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست... [۳۱۴] .در دیدگاه قرآن، آنان که حضرت عیسی را خدا یا فرزند خدا [۳۱۵] ، یا یکی از خدایان سه گانه [۳۱۶] می‌نامند، کافرند و لذا به پیامبر اسلام (ص) دستور داده شده که به نصارا بگوید: بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما عادلانه است برویم؛ این که جز خدای چیزی را نپرستیم و برای او شریکی قایل نشویم و همدیگر را به جای خدا، به نام ربّ نخوانیم. [۳۱۷] .این تأکید در جای جای قرآن کریم آمده است. چنان که مأموریت همهِ پیامبران را توحید و پرستش خداوند بزرگ دانسته [۳۱۸] ، و همهِ مردم را به آن فرا خوانده است [۳۱۹] و بالاخره حکم پروردگار جهانیان بر این تعلّق گرفته که غیر او پرستش نشود. [۳۲۰] .با توجّه به این آیات و نیز دستورهای دیگر قرآن کریم، نکته‌ای دیگر از تعالیم قرآن را می‌بینیم که برای جلوگیری از این که مسلمانان درباره پیامبر و سایر رهبران دینی خود به این گونه لغزش‌ها و انحرافات فکری دچار نشوند، و آن‌ها را خدا، فرزندان خدا، همه کارهِ خدا، ربّ و... و خود را بندگان آنان نپندارند.آن‌ها را به جای خدا نپرستند و در نتیجه گمراهی‌ها، بدآموزی‌های تخیّلات و بت‌پرستی‌ها را به دین مقدّس اسلام راه ندهند، پیشگیری‌های به جایی کرده است، مانند این که به پیامبر اسلام (ص) دستور می‌دهد، بگو همانا من بشری مثل شما هستم؛ تنها امتیازی که دارم این است که از جانب خداوند به سوی من وحی فرستاده می‌شود. [۳۲۱] و نیز می‌فرماید:انّک میّت و انّهم میّتون ثّم انّکم یوم القیمه عند ربّکم تختصمون. [۳۲۲] .تو و آن‌ها همگی خواهید مرد و روز واپسین پیش پروردگارتان محاکمه خواهید شدو در جای دیگر می‌فرماید:و ما محمّد الاّ رسول قدخلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم. [۳۲۳] .محمّد (ص) شخصی جز فرستادهِ خدا نیست و پیش از او هم پیامبرانی آمده و رفته‌اند. اگر او نیز مثل گذشته‌اش مرد یا کشته شد، آیا به گمراهی گذشته‌تان برمی گردید؟!.با توجّه به نکاتی که گفته شد، متأسّفانه هواپرستی و گمراهی در سران بابیّت و بهائیت غالب گردید و آنان را به انحراف بزرگی دچار کرد، به طوری که از موقعیت به دست آمده سوء استفاده کرده، خود را در برابر

پیروان غافل، «ربّ» جلوه دادند و ادّعای خدایی کردند.تعابیر نادرستی که در کتاب‌های بهائیان آمده است، موجب بیزاری هر عاقلی می گردد.چگونه برخی می‌پندارنـد که جمال اقدس ابهی – حسین علی نوری – بر تخت ربوبیّت کبری و جمال اقدس ابهی تکیه زد و با اسما و صفاتش بر اهل زمین تجلّی می کند. [۳۲۴] .این نوع تعالیم کجا و آموزه‌های اسلام کجا؟ اسلام، مردم را به پرستش خالق هستی فرا می‌خوانـد و بهائیان افراد را به پرستش مخلوق ضعیف دعوت می کنند. آیا چنین آیینی جز شرك چیزی دیگری است؟! جا دارد یك بار دیگر فریب خوردگان این فرقه که اظهار می کنند اسلام را – هم – به عنوان یك دین آسمانی قبول دارند و قرآن را به عنوان کتاب وحیانی حضرت محمد (ص) می‌پذیرند، در آیات قرآنی تأمّل و دقّت کنند که می‌فرماید:(و قال ربّکم ادعونی استجب لکم انّ الّذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنّم داخرین) [۳۲۵] .پروردگار شما گفته است، مرا بخوانید تا «دعای» شما را بپذیرم! کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند، به زودی با ذلّت وارد دوزخ می‌شوند.

گزارش یکی از مبلغان بهائیت درباره ادعای الوهیت بهاء

براساس اطلاعات رسیده، برخی از خوانندگان این مجلّه سلسله نوشتار حاضر را به دست عدهٔ ای از فریب خوردگان مسلك بهائیت می‌دهند تا از حقایق آگاه شوند و اندکی به خود آیند و با تأمّل در نوشته‌ها و سخنرانی‌های رهبران بهائیت به ادّعای دروغین آنان پی ببرند.از این رو در این بخش به نقل توضیح و اعتراف یکی از مبلّغان بهائیت – که پس از بیست سال تبلیغ این مسلك، به دین اسلام هدایت شده – می‌پردازیم تا درس عبرتی برای دیگران باشد.عبدالحسین آیتی در کتاب کشف الحیل پاسخ پرسشی را از آواره چنین آورده است:آیتی: راستی ذکر الوهیّت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقه او دعوی خدایی کرده است؟آواره: کلمات او را به دست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود؛ هر چند چنان که گفتیم به ظاهر می گویند ادّعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسین است، ولی در حقیقت ادّعای او ادّعای الوهیّت است. [۳۲۶] .اگر کسی سال‌ها در میانشان بماند، به جایی می‌رسد که صریحاً می گویند: بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلّم کرده، حتی این را در نماز خود تصریح نموده، ولی در عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آن را درست کند یا بفهمد؛ زیرا چنین می گوید: «شهد الله انّه لا اله الّا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلّم الطور». در این جا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام؟!اگر فاعل «اظهر» خداست، مکلّم طور که مفعول می‌شود چه کاره است؟ و گویا به دو خدا در این جا قایل شده، می گوید: خدا مکلّم طور را ظاهر کرد. آیا مکلّم طور غیر از خداست؟ کسی که با موسی در طور تکلّم کرد همان خدا بود، پس خدایی که بهاء را ظاهر کرده کیست؟ و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلّم طور است؟ معلوم می‌شود او خدایی دو آتشه است که از یك طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلّم طورش ساخته!اما عجب است که ما از این عبارت تعجّب می کنیم، که مفهوم آن اثبات دو خدا است در صورتی که در قصیدهِ «عزور قائیه» که یك دسته مهملاتی است که به گوش هیچ عربی نخورده به هزاران خدا قایل شده، می گوید:کلّ الالوه من رشح امری تألّهتو کّل الربوب من طفح حکمی تربّتارض الروح بالامربی قدمشیو عرش الطور قد کان موضوع وطئتی.همهِ خدایان از رشحهِ امر من خدا شدند همهِ پروردگاران از طریق حکم من پروردگارندزمین روح به واسطه امر به سبب من در آن راه رفته شد و قلّهِ طور محلّ گام نهادن من است. [۳۲۷] .نویسندهِ کشف‌الحیل، سپس با طرح ادّعاهایی مشابه از سوی غلام احمد قادیانی، از بهائیان می‌پرسد: کدام یك از این ادّعاها حجّت است؟ و در ادامه آورده است:اگر ادّعای الوهیّت را باید حجّت دانست که بهاء، «انّنی اناالله» گفته است، اوّلا باید فهمید که (آیا) این ادّعا مشروع است؟ معقول است یا نه؟ هر کسی می‌داند که یك بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کند، این بشر خالق سماوات و ارضین نیست.خالق کل هر چه باشد و به هر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا به هر اسم دیگر خوانده شود مقدّس از شئون بشری

است.اما این که (بهائیان) آیات لقاء [۳۲۸] را دلیل بر خدایی بهاء گرفته‌اند، اوّلاً این آیات لقاء یک آیات متشابهه‌ای است که کسی هنوز مقصد اصلی آن را در نیافته.به طرق مختلف علمای تفسیر در معنی آن سخن گفته‌اند و لذا نمی‌توان به چنین آیات قابل تأویل استدلال کرد. ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدایی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشد. قبل از ایشان هم، هرکس دم از «انّنی انا اللّه» می‌زده، به همین آیات استدلال کرده، پس استدلال به آن آیات یک مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمی‌گذارد و استدلال به این آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیهِ نبوت کرده، او را نزد خلیفه (هارون الرشید) بردند، خلیفه به او گفت: مگر حدیث «لانبیّ بعدی» را نشنیده‌ای؟ گفت: چرا، شنیده‌ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است؛ زیرا منم آن «لا» که فرموده است بعد از من نبی است؛ (لانبیّ بعدی) یعنی «لا» بعد از من نبی خواهد بود.ثالثاً با فرض این که بگوییم آیات لقاء دلیل است بر این که یک روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند، باز دلیل خدایی بهاء نمی‌شود؛ زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم. در صورتی استدلال این‌ها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سال و فلان روز در لباس میرزا حسین علی بهاء جلوه می‌کنم و لقای او لقای من است!!!.آواره، در پایان این بخش می‌افزاید:باز هم می‌گویم: خدا سلامت بدارد یک مبلّغی را که مثل خودم به قدر ذرّة ای به مذهب بهایی عقیده ندارد و به اصطلاح امروزه فقط برای خرسواری به نشر این امر مشغول است، می‌گفت: ببین چه طور مردم را احمق کرده‌اند که یک خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حّی است و قدیر است و سمیع و بصیر است و دارای اسمای حسنی، او را در لباس بشر محدودی در آوردند که دقیقه‌ای قادر نبود که خود را از یک عارضهِ طبیعت حفظ کند؛ یعنی «میرزا حسین علی بهاء» و اکنون هم به آن یکی قناعت نکرده، هر روزی می‌خواهند یک بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند.حتّی زنان این عایله هر یک در پی یک چهار یک خدایی می‌کردند و در لفافهِ عبارات و اشارات به اطراف چیزها نگاشته، خود را صاحب الواح و مقامات می‌شمرند:امور تضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب. [۳۲۹] .آری، به طرفداران بی‌خبر این مسلک ساختگی باید گفت:(و من یَقُل منهم اِنّی اِله من دونه فذلِکَ نَجزِیهِ جهنّم و کذلک نجزی الظّالِمین) [۳۳۰] .و هر کس از آن‌ها بگوید: «من جز خدا، معبودی دیگرم»، کیفر او را جهنّم می‌دهیم! و ستمگران را این گونه کیفر خواهیم داد.

پاورقی

[۱] الاعلی، ۲ و ۳.

[۲] دلیل المتحیرین، ص ۲۲؛ فهرست، ج ۱، ص ۱۴۱؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۵۹۰.

[۳] روضات الجنات، ج ۱، ص ۹۱.

[۴] ارشاد العوام» ج ۲، ص ۱۵۱.

[۵] «منتهی الارب» ج ۱، ص ۱۵۶.

[۶] «برهان قاطع» ج ۴، ص ۲۳۹۱.

[۷] «برهان قاطع» ج ۲، ص ۵۵۱.

[۸] جوامع الکلم قسمت سیم، رساله ۹، ص ۱.

[۹] فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۶۶. [

[۱۰] تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۰۵.

[۱۱] مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۲، ص ۲۵۴؛ ترجمه حکمهٔ الاشراق، دکتر سجادی، ص ۳۸۳.

[۱۲] مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۴۹۴؛ انواریه، ص ۲۲۲.

[۱۳] شرح حکمةالاشراق، ص ۵۷۴.

[۱۴] انواریه، ص ۲۴۴.

[۱۵] شرح حکمة الاشراق، ص ۵۵۶ و ص ۵۱۷؛ شبیه این کلام در «انواریه» ص ۱۹۴ آمده است.

[۱۶] مفاتیح الاعجاز، ص ۱۳۴.

[۱۷] برخی از شیخیه نیز گفته‌اند: زمین محشر زمین هورقلیایی است. ر.ک: ارشاد العوام، ج ۲، ص ۱۵۱.

[۱۸] «جوامع الکلم» رساله دمشقیه، قسمت ۲، ص ۱۰۳.

[۱۹] «جوامع‌الکلم» رساله رشتیه، قسمت ۳، ص ۱۰۰.

[۲۰] «جوامع الکلم» رساله به ملا محمد حسین، رساله ۹، ص ۱؛«شرح‌عرشیه»، ج ۲، ص ۶۲.

[۲۱] «شرح قصیده» ص ۵.

[۲۲] «مجموعة الرسائل» ج ۶، ص ۲۱۳.

[۲۳] مجمع الرسائل فارسی، ج ۲، ص ۱۸۹.

[۲۴] روضات الجنات، ج ۱، ص ۹۲؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۵۰۲.

[۲۵] ر.ک: معجم الفرق الاسلامیه، شریف یحیی الأمین، ص ۱۴۹.

[۲۶] فرهنگ فرقه‌های اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، با مقدمه و توضیحات، کاظم مدیرشانه‌چی، ص ۲۶۶.

[۲۷] دلیل المتحیرین، سیدکاظم رشتی، ص ۱۰ – ۱۱.

[۲۸] منابع عمده شرح حال شیخ احمد احسایی عبارت است از: الف) رساله‌ای کوتاه که وی به درخواست فرزند بزرگش محمد تقی نگاشته و در آن از سال‌های نخست زندگی و احوال درونی خود گفته است. ب) اثری است از فرزندش شیخ عبدالله. بخش‌هایی از کتاب «دلیل المتحیرین» شاگرد و مدعی جانشینی او سید کاظم رشتی که حاوی مطالبی است افزون بر دو مأخذ پیشین. در این گفتار، بخش‌هایی از مقاله آقای زین‌العابدین ابراهیمی که در دائرة المعارف بزرگ اسلامی ذیل احسایی با استناد به مدارک و منابع مذکور آمده، استفاده شده است، چنان که مصادر دیگر هم مورد توجه قرار گرفت.

[۲۹] میان «داغر» و پدرش رمضان، نزاعی درگرفت و «داغر» منطقه زندگی پدر را ترک گفت و در مطیرفی (یکی از روستاهای احساء) سکونت گزید. اجداد شیخ احمد، تا داغر چنین است: احمد بن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغر. ر.ک: شیخی‌گری بابی‌گری از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع، مرتضی مدرّس چهاردهی، ص ۷.

[۳۰] ر.ک: شرح احوال شیخ احمد احسایی، عبدالله احسایی، ترجمه محمد طاهر کرمانی، کرمان، سال ۱۳۸۷ ه ق، ص ۱۳۳ – ۱۳۴.

[۳۱] همان، ص ۱۳۴.

[۳۲] همان، ص ۱۳۴ – ۱۳۶.

[۳۳] همان، ص ۱۳۹ – ۱۴۱.

[۳۴] ر.ک: قصص العلماء، تنکابنی، ص ۳۵.

[۳۵] ر.ک: شرح منظومه سبزواری، ج ۲، ص ۶۵.

[۳۶] شرح احوال شیخ احمد احسایی، همان، ص ۱۹ – ۲۳.

[۳۷] وی از سال ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ ه ق سلطنت کرد.

[۳۸] برای متن یکی از نامه‌ها ر.ک: فهرست کتاب مشایخ عظام، همان، ص ۱۶۶.

[۳۹] شرح احوال شیخ احمد احسایی، همان، ص ۲۶ – ۴۰.

[۴۰] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۲.

[۴۱] همان، ص ۶۶۳ به نقل از: اجازات الشیخ احمد الأحسایی، حسین علی محفوظ، صص ۳۷ – ۴۰، نجف، ۱۳۹۰ ق / ۱۹۷۱ م.

[۴۲] همان، به نقل از: انوار البدرین، علی بحرانی، به کوشش محمد علی طبسی، نجف، ۱۳۷۷ ه ق، ص ۴۰۶ – ۴۰۷؛ «چند اجازه»، احمد احسایی، ص ۱ و ۲، ۷؛ دلیل المتحیرین، سید کاظم رشتی، صص ۵۱ – ۵۵.

[۴۳] ر.ک: فهرست کتب مشایخ عظام، ابوالقاسم ابراهیمی، کرمان، چاپخانه سعادت، ص ۱۱۵ و....

[۴۴] ر.ک: «اللمعات»، حسن گوهر، صص ۳۹ – ۴۰.

[۴۵] انوار البدرین، همان، ص ۴۰۷.

[۴۶] لباب الألقاب، حبیب الله شریف کاشانی، ص ۵۴، تهران، ۱۳۷۸ ه ق.

[۴۷] ر.ک: الذریعهٔ، ج ۱۱، ص ۱۸.

[۴۸] فهرست تصانیف شیخ احمد الاحسایی، ریاض طاهر، ج ۱، ص ۲۹، کربلا، مکتبهٔ الحائری العامهٔ.

[۴۹] مقدمه بر شرح الزیارهٔ، عبدالرضا ابراهیمی، ص ۲۴.

[۵۰] چند اجازه، همان، ص ۱ و ۶.

[۵۱] الذریعه، ج ۱، ص ۱۴۱؛ کشف الحجب و الأستار، اعجاز حسین کنتوری، ص ۲۰، کلکته، ۱۳۳۰ ه ق.

[۵۲] ر.ک: رسالهٔ فی ترجمهٔ الشیخ علی نقی الأحسائی، علی حائری اسکویی، (همراه عقیدهٔ الشیعه)، صص ۹۵ – ۹۶، کربلا، ۱۳۸۴ ه ق.

[۵۳] ر.ک: فهرست کتب مشایخ عظام، همان، ص ۱۴۱.

[۵۴] قصص العلماء، صص ۳۰ – ۶۶.

[۵۵] همان، ص ۴۴.

[۵۶] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۵۹۰.

[۵۷] ر.ک: شرح الزیارهٔ الجامعهٔ الکبیرهٔ، ج ۳، صص ۲۱۷ – ۲۱۹.

[۵۸] ر.ک: شرح الزیارهٔ الجامعهٔ الکبیرهٔ، ج ۳، صص ۶۵، ۲۹۶ – ۲۹۸؛ ج ۴، ص ۴۷ و ۴۸، ۷۸ – ۸۰؛ مجموعهٔ الرسائل، ص ۳۲۳.

[۵۹] همان.

[۶۰] قصص العلماء، ص ۵۵.

[۶۱] همان، ص ۴۸.

[۶۲] همان، صص ۴۸ – ۵۰.

[۶۳] شرح العرشیهٔ، ص ۳۲۴.

[۶۴] برای توضیح بیشتر این قصه ر.ک: قصص العلماء، ص ۵۰.

[۶۵] تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، ج ۵، ص ۷۱.

[۶۶] نجم (۵۳)، آیه ۳ و ۴.

[۶۷] ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۱۲؛ ج ۳، ص ۳۴۴؛ ج ۱۰۱، ص ۳۴۲.

[۶۸] ر.ک: همان، صص ۳۲۶ – ۳۵۰.

[۶۹] ر.ک: همان، صص ۳۴۷ – ۳۵۰.

[۷۰] ر.ک: همان، ص ۲۷۳، ۲۲۸، ۳۳۷؛ ج ۴۴، ص ۲۷۱.

[۷۱] همان، ج ۱۰۲، ص ۱۰۳.

[۷۲] مصنفات الشیخ المفید، تصحیح الاعتقاد، ج ۵، صص ۱۳۳ – ۱۳۴.

[۷۳] الاعتقادات، ص ۹۷.

[۷۴] ر.ک: المقالات و الفرق، سعد بن عبدالله اشعری قمی، صص ۶۰ – ۶۱؛ مقالات الاسلامیین، ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، ص ۱۴.

[۷۵] ر.ک: المقالات و الفرق، همان، ص ۹۲؛ فرق الشیعه، نوبختی، ص ۹۳؛ و نیز کاربرد «مقصّر» و «تقصیر» نسبت به عده‌ای از محدثان، ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۵، صص ۳۴۵ – ۳۴۶.

[۷۶] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۰۱.

[۷۷] همان، صص ۲۷۶ – ۲۷۷.

[۷۸] همان، ص ۳۲۸.

[۷۹] همان، ص ۳۲۹.

[۸۰] حشر (۵۹)، آیه ۷.

[۸۱] همان، ص ۳۲۸.

[۸۲] خوانندگان گرامی را به مطالعه کتاب تحقیقی «غالیان یا کاوشی در جریان‌ها و برآیندها» نوشته نعمت الله صفری فروشانی، توصیه می‌کنیم. چنان که ما در برخی مباحث از فصل دوم و سوم آن بهره گرفتیم.

[۸۳] ر.ک: شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، شیخ احمد احسایی، به کوشش عبدالرضا ابراهیمی، ج ۳، صص ۲۱۷ – ۲۱۹، کرمان، ۱۳۵۵ ش؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۴.

[۸۴] شیخی گری، بابی گری، ص ۱۶.

[۸۵] دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۴.

[۸۶] حقایق شیعیان، حاج میرزا عبدالرسول احقاقی اسکویی، ص ۱۳ – ۱۴، چاپخانه‌ی رضایی، تبریز، ۱۳۳۴ ش.

[۸۷] ر.ک: قصص العلماء، ص ۴۲ – ۴۳.

[۸۸] منشور عقاید امامیه، جعفر سبحانی، ص ۱۸۹، نشر مؤسّسه‌ی امام صادق‌علیه السلام، چاپ یکم، زمستان ۱۳۷۶ ش.

[۸۹] ر.ک: شرح الزیارة الجامعة، ج ۴، ص ۲۴ – ۲۶؛ شرح العرشیة، احمد احسایی، ج ۱، ص ۲۶۷ – ۲۶۸، کرمان، ۱۳۶۴ ش.

[۹۰] شرح الزیارة الجامعة، ج ۴، ص ۲۶ – ۲۷، ۲۹؛ شرح العرشیة، ج ۲، ص ۱۸۹.

[۹۱] عالم هورقلیا، در یک تفسیر، همان عالم برزخی است که حدّ وسط میان عالم مُلک (عالم مادی) و عالم ملکوت (عالم مجرد) است و نیز به آن «عالم مثال» می‌گویند. توضیحات بیش‌تر درباره‌ی «هورقلیا» را در شماره‌ی دوم همین فصلنامه، ص ۲۹۷ – ۳۰۵ بخوانید.

[۹۲] ر.ک: مجموعة الرسائل الحکمیّة، احمد احسایی، ص ۳۰۸ – ۳۰۹، کرمان، ۱۳۶۰ ش.

[۹۳] وی، در این باره آورده است: «... إنّ الإنسان له جسدان و جسمان: فأما الجسد الأوّل فهو ما تألّف من العناصر الزمانیّة. و هذا الجسد کالثوب یلبسه الإنسان و یخلصه و لا لذّة له و لا ألم و لاطاعة ولامعصیة... و أمّا الجسد الثانی فهو الحسد الباقی و هو طینته التی خلق منها... و هذا الجسد الباقی هو من أرض هور قلیا و هوالجسد الثانی الذی فیه یحشرون و یدخلون به الجنّة والنار.شرح الزیارة، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۸؛ شرح العرشیّة، ج ۲، ص ۱۸۹ – ۱۹۰.

[۹۴] شرح العرشیه، ج ۲، ص ۱۹۰ – ۱۹۱؛ شرح الزیارة، ج ۴، ص ۲۹ – ۳۰.

[۹۵] مجموعة الرسائل الحکمیّة، ص ۱۱۰ – ۱۱۱.

[۹۶] شرح الزیارة الجامعة، ج ۴، ص ۲۹ – ۳۰ مجموعة الرسائل الحکمیّة، ص ۳۱۰.

[۹۷] شرح الزیارة الجامعة، ح ۳، ص ۱۲۷ – ۱۲۸ – ۱۲۹.

[۹۸] شیخی گری، بابی گری، مرتضی مدرس چهار دهی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۵ ش.

[۹۹] ر.ک: جوامع الکلم، شیخ احمد احسایی، رساله‌ی دوم؛ شیخیگری، بابیگری، ص ۷۴ (به نقل از: سید محمد هاشمی کرمانی، مؤلف کتاب تاریخ و مذاهب کرمان). [

[۱۰۰] ر.ک: شیخی گری، بابی گری، ص ۴۱ (به نقل از «کنت دوگوبینو» وزیر مختار اسبق دولت فرانسه در دربار ایران، در کتاب سه سال در ایران).

[۱۰۱] ر.ک: بابی گری و بهایی گری، محمد محمّدی اشتهاردی، ص ۳۵، کتاب آشنا، چاپ اول، بهار ۱۳۷۹؛ روح مجرد، علامه سیّد محمّد حسین حسینی، ص ۴۲۶ و ۴۴۷.

[۱۰۲] جریان شهادت آقا سیّد مهدی و شرف العلماء مازندرانی و حاج ملا محمد جعفر استرآبادی و سیّد کاظم رشتی را مبنی بر وجود عبارت‌های کفرآمیز، در کتاب شیخی گری، ص ۱۹ و بررسی عقاید و ادیان، مصطفی نورانی اردبیلی، ص ۴۶۲، بخوانید.

[۱۰۳] دانشنامه‌ی جهان اسلام، ج ۳، ص ۱۲۰.

[۱۰۴] شیخی گری، ص ۱۹۴.

[۱۰۵] شیخی گری، ص ۸۷ – ۸۸.

[۱۰۶] مکتب شیخیه، ص ۴۴ – ۴۵.

[۱۰۷] ر.ک: الشیخیّه، ص ۱۱۷ (به نقل از الاعتصام بحبل الله، شیخ محمّد خالصی، ص ۸).

[۱۰۸] علاّمه سیّد محسن امین، در این رابطه می‌نویسد: «... الطائفة الشیخیّة فی هذا الزمان معروفة و لهم مذاهب فاسدة و أکثر الفساد نشأ من أحد تلامذته السیّد کاظم الرّشتی والمنقول عن هذا السیّد مذاهب فاسدة لاأظنّ أنْ یقولَ الشیخ بها...». (أعیان الشیعه، ج ۲، ص ۵۹۰).

[۱۰۹] ر.ک: بررسی عقاید و ادیان، ص ۴۶۳ – ۴۶۶.

[۱۱۰] ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۲۶۶ – ۲۶۸.

[۱۱۱] ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۹۷ – ۹۸؛ هفتاد و دو ملّت، ص ۱۵۳ – ۱۵۵.

[۱۱۲] برای آشنایی بیش‌تر با دیوان اشعار و غزلیات او، به لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۱۹، ص ۳۲۱ – ۳۲۴ مراجعه شود.

[۱۱۳] برای توضیحات بیش‌تر خاندان حجةالاسلام، به لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۹، ص ۳۲۰ – ۳۲۵ مراجعه شود.

[۱۱۴] فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۵.

[۱۱۵] ر.ک: إحقاق الحق، ص ۱۶۷ – ۲۲۳.

[۱۱۶] ر.ک: قرنان من الاجتهاد والمرجعیة فی أسرة الإحقاقی، میرزا عبدالرسول الحائری الإحقاقی؛ مقدمه و حواشی «دیوان اشعار نیّر تبریزی» به قلم میرزا عبدالرسول احقاقی؛ آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، رضا برنجکار، ص ۱۷۵ – ۱۷۸.

[۱۱۷] ر.ک: حقایق شیعیان، میرزا عبدالرسول احقاقی اسکویی، چاپ تبریز، سال ۱۳۳۴ شمسی. برای آگاهی بیش‌تر خوانندگان از مطالب کتاب، فهرست مندرجات آن را نقل می‌کنیم: شیخ احسایی و قضاوت‌های تاریخ، شیخ احسایی و اصول الدین؛ شیخ احسایی و امام غایب؛ شیخ احسایی و طریقه‌ی اصولی و اخباری؛ شیخ احسایی و حکما و فلاسفه؛ شیخ احسایی و رکن رابع؛ عداوت بابیّه و بهاییه با شیخ احسایی و طرفداران حقیقی او؛ شیخ احسایی و شریعت مقدّس حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه وآله،

شیخ احسایی و کلّی بودن امام؛ شیخ احسایی و نام شیخی و کشفی؛ شیخ احسایی و معاد جسمانی؛ شهادت دانشمندان بزرگ اسلام درباره‌ی حضرت شیخ بزرگوار. او، قسمتی از اجازه نامه‌های سیّد مهدی طباطبایی بحرالعلوم و شیخ جعفر نجفی کبیر و شیخ حسین آل عصفور و میرزا مهدی شهرستانی و سیّد آقا علی طباطبایی و میرزا محمّد باقر خوانساری را درباره‌ی شیخ احسایی آورده است و کتاب را با عنوان «پس از شیخ احسایی» و بر شمردن کتب و تألیفات شیخ، به پایان برده است. نویسنده، در موضوع «پس از شیخ احسایی» نوشته است: «بعد از مرحوم شیخ احسایی، شاگردان و طرفداران وی، همگی، یک دل و یک زبان، در کمال اتّحاد و اتّفاق، از یک طرف، نظریّه و مشرب شیخ را در حکمت الهی و فضایل و مناقب آل بیت اطهارعلیهم السلام ترویج می‌دادند و از طرف دیگر، از جانب استاد بزرگوارشان مدافعه می‌کردند و بهتان و افترای مدّعیان را رد می‌نمودند و در میان ایشان تا آخرین نفس، اختلافی پدید نیامد، به جهت این که صحبت واحد ناطق و رکن رابعی در بین نبود تا این که هر کدام، برای خود، رتبه و مقامی را ادعا بنماید، بلکه عموم تلامذه‌ی آن بزرگوار، در عرض واحد، دارای رسائل و رأی و مریدانی بودند. مرحوم شیخ علینقی (فرزند شیخ) در کرمانشاه، مرحوم سیّد کاظم رشتی و مرحوم میرزا حسن گوهر، در کربلا، و مرحوم ملّا محمّد حجّهٔ الاسلام، در تبریز، و مرحوم ملّا عبدالرحیم، در قلعه شیشه (قره‌باغ) و امثال ایشان، در انحای بلاد که هر کدام را حوزه و تابعی بود و در شهر و حومه‌ی خویش، مرجع و پیشوا بودند. آری، در مرکز، یعنی کربلای معلّی، مرحوم سیّد کاظم رشتی، حوزه‌ی علمیّه‌اش بزرگ‌تر و احترام‌اش نزد همدوشان خود بیش‌تر بوده، اما پس از مرحوم سیّد کاظم رشتی، میان شاگردان او اختلاف شدید واقع شد. و علّت‌اش، همان بروز عقیده‌ی بابیّت و رکنیّت (ناطقیّت) بود که چند نفر از شاگردان فرومایه‌ی آن مرحوم ابتکار نموده، هر یک به عنوان خاصّی، نیابت خاصّه را ادّعا کردند و همهمه و غوغایی در جامعه‌ی‌تشیّع انداختند و این سلسله‌ی پاک را آلوده ساختند...».ر.ک: حقایق شیعیان، ص ۵۴ – ۵۵. خوانندگان محترم، توجّه دارند که حتّی به اعتراف این نویسنده‌ی شیخی مسلک نیز، شاگردان سیّد کاظم – که شیخی بودند – بستر پیدایش بابیّت و رکنیت شده‌اند.

[۱۱۸] ر.ک: احقاق الحق، ص ۱۶۷ – ۲۲۳.

[۱۱۹] ر.ک: حقایق شیعیان، ص ۷ – ۴۷؛ کلمه‌ای از هزار، غلامحسین معتمدالاسلام، ص ۶۴ – ۶۶، تبریز، چاپخانه‌ی شفق، ۱۳۹۸ (نقل از: آشنایی با فرق و مذاهب، ص ۱۷۹–۱۷۸).

[۱۲۰] در کتاب آیین باب، ص ۴، آمده است: «پدرسیّد علی محمّد، سیّد علی رضا و نام جدّش سیّد ابراهیم پسر سیّد فتح الله است. و خودِ «باب» هم در کتاب بین الحرمین، نام خود و نیاکان‌اش را چنین نوشته است.

[۱۲۱] باب» در کتاب بین الحرمین، درباره‌ی زمان ولادت‌اش آورده است: «و انّه لعبد قد ولد فی یوم اوّل المحرّم من سنهٔ ۱۲۳۵...». بعضی هم نوشته‌اند که میرزا علی محمّد شیرازی، در یکم محرّم ۱۲۳۶ هجری قمری (نهم اکتبر ۱۸۲۰ میلادی) در شیراز به دنیا آمد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری (نهم ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی) در نزدیکی ارگ تبریز، در سنّ سی سالگی، تیرباران شده است. ر.ک: لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۹، ص ۳۲.

[۱۲۲] بعید نیست که مخاطبِ «باب» در این عبارت: «إنّ یا محمّد معلّمی، لاتضربنی فوق حدّ معیّن...»، معلّم وی، همین شیخ محمّد عابد باشد. (این عبارت در کتاب بیان عربی، ص ۲۵، آمده است).

[۱۲۳] ر.ک: تلخیص تاریخ نبیل زرندی، اشراق خاوری، ص ۶۳ – ۶۴.

[۱۲۴] ر.ک: مقاله‌ی سیّاح، ص ۵. این کتاب، تألیف عباس افندی (پسر بزرگ حسینعلی بهاء) است که نام‌های دیگری هم مانند سرگذشت یک مسافر، روزنامه‌ی یک مسافر، شرح سیّاح دارد. بنا به نقل مؤلف الکواکب الدریهٔ، ص ۷، این کتاب در بمبئی (هندوستان) و نیز از سوی ادوارد براون در انگلستان به چاپ رسیده است.

[۱۲۵] ر.ک: لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۹، ص ۳۲.

[۱۲۶]...»، ولی با توجّه به اسناد تاریخی، جایی برای‌چنین ادّعایی باقی نمی‌ماند.

[۱۲۷] أسرار الآثار خصوصی، فاضل مازندرانی، ج ۱، ص ۱۹۲ – ۱۹۳.

[۱۲۸] همان، ج ۴، ص ۳۷۰.

[۱۲۹] ظهور الحق، فاضل مازندرانی، ج ۳، ص ۴۷۹. این کتاب، از جمله کتاب‌های فرقه بهاییه است که در مصر به چاپ رسیده است.

[۱۳۰] ر.ک: روضهٔ الصّفاء ناصری، رضا قلی خان هدایت. از صفحه‌ی ۱۲۷۰ تا صفحه‌ی ۱۲۷۴ جلد دهم این کتاب، مطالبی درباره‌ی بابیه و بهاییه آمده است.

[۱۳۱] ر.ک: خاتمیت پیامبر اسلام، ص ۴۱؛ تلخیص تاریخ نبیل زرندی، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۶.

[۱۳۲] ر.ک: تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۷.

[۱۳۳] ر.ک: لغت نامه‌ی دهخدا، ص ۳۳.

[۱۳۴] غروب نمود، بعضی از اصحاب با صدق و وفاء آن سرور، نظر به فرمایش آن نیّر اعظم، در مسجد کوفه، مدّت یک اربعین، معتکف گردیده، ابواب ما تشتهی الأنفس را بر روی خود بسته، و روی طلب، بر خاک عجز و نیاز گذارده و دست الحاح به درگاه موجد کلّ فلاح بر آورده و به لسان سرّ و جهد در پیش گاه فضل حضرت رب المتعال عارض گردیده که: بارالها! ما گم شدگان در وادی طلب‌ایم، و از لسان محبوب موعود به ظهور محبوب‌ایم، و به جز حضرت تو مقصد و پناهی نداریم. اینک، از تموّج بحربی کرانات مستدعی چنان‌ایم که حجاب غیریّت را از میانه‌ی ما و ولیّ‌ات برداشته، تا چشم فؤاد ما به نور طلعت معرفت‌اش روشن گردد. دلِ سوخته‌ای ما را از آتش فراق آن سرور افئده‌ی موحِّدین، به آب وصال‌اش تسلّی بخش. چون که فرمایش حضرت خداوند رحمان در این خطاب بود به عباد مقبلین خود که «اُدعونی استجب لکم» و لهذا تیر دعای با صدق و اخلاص نقطه انداز پرده‌ی دعوت، به اجابت رسیده و در عالم اشراق، به تجلّی معرفت جمال غیبی آن شمس وحدت مرآت فؤادش، متجلّی گردیده و بیت طلوع‌اش را که کعبه‌ی حقیقت بود، عارف شده، و لهذا قدم طلب در سبیل وصال‌اش، گذارده و به سوی کشور شیراز جان افزا شتابیده...». نیز ر.ک: لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۹، ص ۳۳.

[۱۳۵] مؤلف الکواکب الدرّیهٔ، اسامی هجده تن را چنین آورده است: حاجی ملّا محمّد علی بار فروشی (ملقّب به «قدوس»)؛ ملّا حسین بشرویه (ملقب به «باب الباب»)؛ آقا میرزا محمّد باقر (از خویشان باب الباب که او را «میرزا باقر کوچک» گفتند. گویا، پسر خالوی باب الباب بوده است)؛ آقا محمّد حسن (برادر باب الباب)؛ ملّا علی بسطامی (که سبب ایمان حاج سیّد جواد کربلایی و مبشّر و مبلّغ درعراق عرب بود)؛ قرهٔ العین طاهره؛ شیخ محمّد ابدال؛ آقا سیّد حسین یزدی (ولد آقا سید احمد معروف به «کاتب وحی»)؛ میرزا محمّد روضه خوان یزدی؛ سعید هندی؛ ملّا محمد خویی؛ ملّا خدابخش قوچانی (که به سبب کثرت علم و تحقیق، او را ملّا علی رازی گفته‌اند)؛ ملّا جلیل ارومی؛ ملّا باقر تبریزی (که حامل جعبه و قلم دان و الواح نقطه‌ی اولی به جهت بهاءالله توسّط ملّا عبدالکریم قزوینی بوده است.)؛ ملّا یوسف اردبیلی؛ میرزا هادی قزوینی؛ میرزا محمّد علی قزوینی (این دو، برادر بودند و در قلعه‌ی طبرسی (در مازندران) کشته شدند)؛ ملّا حسین بجستانی (که بعد از قتل باب، دچار تزلزل شد.). ر.ک: الکواکب الدرّیّهٔ فی مآثر البهائیهٔ، عبدالحسین آیتی (آواره)، ج ۱، ص ۴۳. این کتاب، در ۵۷۵ صفحه در سال ۱۳۴۲ هجری قمری درمصر به چاپ رسید. مؤلف، پس از آن که از فرقه‌ی ضالّه‌ی بهائیت روی گردانید، ردّیه‌ای بر این کتاب و عقیده‌ی سابق خود نوشت که با نام کشف الحیل، در چهار جلد نشر یافته است.

[۱۳۶] ر.ک: دائرهٔالمعارف الشیعیهٔ العامّهٔ، محمد حسین اعلمی حائری، ج ۶، ص ۲۰.

[۱۳۷] نقطهٔالکاف، حاجی میرزا جانی کاشانی، ص ۱۸۱.

[۱۳۸] بهائیان، محمّد باقر نجفی.

[۱۳۹] احسن القصص، ذیل آیه‌ی ۵۵ از سوره‌ی یوسف.

[۱۴۰] همان.

[۱۴۱] اَحسن القصص، علی محمّد شیرازی، ص ۱؛ ر.ک: دانشنامه‌ی جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۷.

[۱۴۲] نقطهٔ الکاف، ص ۱۳۵.

[۱۴۳] دایرهٔالمعارف تشیع، ج ۳، ص ۴ – ۵.

[۱۴۴] بیان، ص ۳ (نسخه‌ی خطّی).

[۱۴۵] ر.ک: بیان، ص ۱.

[۱۴۶] ر.ک: لوح هیکل الدین، علی محمّد باب، ص ۱۸ (نسخه‌ی خطّی).

[۱۴۷] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، همان، ص ۱۴۱.

[۱۴۸] ر.ک: نظر اجمالی در دیانت بهائیت، احمد یزدانی، ص ۱۳، تهران ۱۳۲۹ ش.

[۱۴۹] ر.ک: ظهور الحق، فاضل مازندرانی، ج ۳، ص ۱۴.

[۱۵۰] ناسخ التواریخ، بخش قاجاریه، جلد دوم؛ شیخیگری، بابیگری، مرتضی مدرس چهاردهی، ص ۲۰۵ – ۲۰۶؛ لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۹، ص ۴۴ – ۴۷.

[۱۵۱] کشف الغطاء، ص ۲۰۴ – ۲۰۵، ابوالفضل گلپایگانی، چاپ ترکستان.

[۱۵۲] نقطهٔ الکاف، ص ۱۶۲؛ حاجی میرزا جانی کاشانی، لیدن ۱۳۲۸ ه / ۱۹۱۰ م.

[۱۵۳] همان.

[۱۵۴] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۹۵.

[۱۵۵] همان، ج ۱، ص ۱۳۰.

[۱۵۶] بهائیان، ص ۲۵۲، محمد باقر نجفی.

[۱۵۷] ر.ک: دانشنامه‌ی جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۸–۱۹، زیر نظر سید مصطفی میر سلیم، تهران ۱۳۷۵. و نیز ر.ک: الموسوعهٔ الذهبیهٔ للعلوم الإسلامیهٔ، ج ۷، ص ۵۵۴–۵۵۵، دکتر فاطمه محجوب، قاهره.

[۱۵۸] مطالب منقول، از اینترنت (در معرّفی آیین باب و بهاء) اخذ شده است، آدرس آن: http: //www.banai.org.

[۱۵۹] بیان، واحد اول، باب ۱۵.

[۱۶۰] بیان، واحد دوم، باب اول؛ نیز ر.ک: بیان، واحد سوم، باب ۱۴؛ بیان، واحد اول، باب دوم.

[۱۶۱] مفتاح، باب الأبواب، ص ۷۷.

[۱۶۲] نصائح الهدی إلی مَنْ کان مسلِم فصار بابیّاً، علاّمه شیخ محمّدجواد بلاغی، ص ۱۶. این کتاب، به زبان فارسی، توسط سید علی علامه فانی اصفهانی ترجمه شد و با نام «نصیحت به فریب‌خوردگان باب و بهاء» نشر یافت. چاپ اوّل، ۱۳۳۱ ش، اصفهان، و چاپ دوم، ۱۴۰۵ ق، چاپخانه اسلام، قم.

[۱۶۳] نصائح الهدی، ص ۱۶.

[۱۶۴] فرائد، ص ۳۵، ابوالفضل گلپایگانی.

[۱۶۵] نوشته‌ی اشراق خاوری.

[۱۶۶] نوشته‌ی احمد حمدی.

[۱۶۷] ر.ك: خاتميّت، روحی روشنی، فصل اوّل، و نیز ص ۳۳ و...

[۱۶۸] البته آيات ديگری مانند: فرقان: ۱؛ فصّلت: ۴۱ – ۴۲؛ انعام: ۱۹؛ سبأ: ۲۸ و... دلالت بر خاتميّت نبوّت پيامبر دارند كه ما به جهت اختصار، از توضيح و تفسير آن‌ها، خودداری كرديم.

[۱۶۹] ر.ك: مطففين: ۲۵ و ۲۶؛ يس: ۶۵؛ جاثيه: ۲۳؛ بقره: ۷.

[۱۷۰] ر.ك: ابن فارس، مقاييس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵؛ فيروزآبادی، قاموس اللغة، ۴، ص ۱۰۲؛ جوهری، مختارالصحاح، ص ۱۳۰؛ ابن منظور، لسان‌العرب، ج ۴، ص ۲۵؛ و....

[۱۷۱] مقاييس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵.

[۱۷۲] لسان العرب، ج ۴، ص ۲۵.

[۱۷۳] برای آگاهی بیش‌تر در این باره، به كتاب مفاهيم القرآن، آيةُ الله جعفر سبحانی، ج ۳، ص ۱۱۸ – ۱۲۲ رجوع شود.

[۱۷۴] ر.ك: التبيان فی إعراب القرآن، ج ۲، ص ۱۰۰؛ خاتميّت از نظر قرآن و حديث و عقل، جعفر سبحانی، ترجمه رضا استادی، ص ۱۹ – ۲۰.

[۱۷۵] اشراقات، ص ۲۹۲.

[۱۷۶] ر.ك: آل عمران: ۵۰؛ مائده: ۴۶؛ صف: ۶.

[۱۷۷] خاتميّت از نظر قرآن و حديث و عقل، همان،ص ۲۴ – ۲۶ (با تصرّف اندك).

[۱۷۸] ر.ك: انعام: ۶۱؛ اعراف: ۳۷.

[۱۷۹] تكوير: ۱۹.

[۱۸۰] يس: ۱۴.

[۱۸۱] اعراف: ۱۵۷ و ۱۵۸.

[۱۸۲] صافات: ۱۳۳.

[۱۸۳] صافات: ۱۲۳.

[۱۸۴] صافات: ۱۳۹.

[۱۸۵] مريم: ۵۴.

[۱۸۶] بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۲.

[۱۸۷] مجموعه‌ی این روايات، با تكيه بر منابع و مصادر روايی در كتاب‌هايی كه در اين موضوع نوشته شد، جمع‌آوری گرديد. به عنوان نمونه، مراجعه شود به كتاب خاتميت از نظر قرآن و حديث و عقل، تأليف جعفر سبحانی، ترجمه‌ی رضا استادی.

[۱۸۸] فبعث الله النبيين مبشّرين ومنذرين»، بقره: ۲۱۴.

[۱۸۹] لقد أرسلنا رسلنا بالبيّنات» حديد: ۳۵.

[۱۹۰] ر.ك: معانی‌الأخبار، ص ۳۳۳؛ بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۳.

[۱۹۱] كلام تطبيقی (۳) ص ۱۰۶ – ۱۰۸، علی ربّانی گلپايگانی، (با تصرّف اندك)، دفتر تحقيقات و تدوين متون درسی مركز جهانی علوم اسلامی.

[۱۹۲] در اين باره، رجوع كنيد به اصول كافی، ج ۱، ص ۱۷۶؛ صحيح بخاری، ج ۳، كتاب فضائل الصحابة؛ صحيح مسلم، ج ۴، كتاب فضائل الصحابة؛ المعجم الفهرس لألفاظ الحديث النبوی، ج ۱، ص ۴۳۴.

[۱۹۳] دانشنامهِ جهان اسلام، زير نظر سيد مصطفی ميرسليم، ج ۱، ص ۱۰؛ لازم به يادآوری است كه در اين مقاله علاوه بر مصادر

معرّفی شده در پا نوشت، مصادر زیر هم استفاده و اقتباس شده است: دانشنامهِ جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۰ – ۱۲، مقالهِ عباس زریاب و حسن طارمی؛ دایره‌المعارف تشیع، جلد سوم، واژهِ «باب».

[۱۹۴] بصائرالدرجات فی– فضائل آل محمد، محمدبن حسن صفار قمی، ص ۱۹۹، چاپ محسن کوچه باغی تبریزی، قم ۱۴۰۴.

[۱۹۵] اصول کافی، ۱: ۴۳۷.

[۱۹۶] همان: ۲: ۳۸۸ – ۳۸۹.

[۱۹۷] علاوه بر مصادر پیش گفتهِ شیعی، برای اسناد این حدیث نگاه کنید به: حلیه‌الاولیاء: ۱: ۶۵، ۷: ۳۴؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ۳: ۱۲۶؛ تاریخ بغداد: ۲: ۳۷۷؛ الاستیعاب فی– معرفه الاصحاب، ابن عبدالبر: ۲: ۴۶۲، ۴۶۳.

[۱۹۸] علاوه بر مصادر پیش گفتهِ شیعی، برای اسناد این حدیث نگاه کنید به: حلیه‌الاولیاء: ۱: ۶۵، ۷: ۳۴؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ۳: ۱۲۶؛ تاریخ بغداد: ۲: ۳۷۷؛ الاستیعاب فی– معرفه الاصحاب، ابن عبدالبر: ۲: ۴۶۲، ۴۶۳.

[۱۹۹] ر.ک: بحارالانوار: ۴۰: ۲۰۰–۲۰۷؛ الغدیر: ۶: ۶۱–۸۱؛ احقاق الحق و ازهاق الباطل، نورالله شوشتری، ج ۵، ص۴۶۸–۵۱۵.

[۲۰۰] بحار: ۲۶: ۲۶۳.

[۲۰۱] بحار: ۲۴: ۱۲.

[۲۰۲] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۴.

[۲۰۳] بقره: ۱۸۹.

[۲۰۴] ر.ک: مجمع‌البیان طبرسی، ذیل آیه؛ تفسیر فیض کاشانی، ذیل آیه.

[۲۰۵] ملک: ۳۰.

[۲۰۶] بحار: ۲۴: ۱۰۰.

[۲۰۷] ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۷۷، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۶۸، ۳۸۰، ۴۰۲، ۴۲۳.

[۲۰۸] الفصول المهمّه، ابن صبّاغ، ص ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۱.

[۲۰۹] ر.ک: الاحتجاج، ص ۴۷۷.

[۲۱۰] ر.ک: الکامل فی التاریخ: ۸: ۲۹۰.

[۲۱۱] در کتاب الهدایه‌الکبری فی تاریخ الائمّه (حسین بن حمدان خصیبی... – ۳۵۸ ه.ق) کسانی به عنوان «ابواب» نام برده شده‌اند که «حاملان اسرار و علوم ائمه(ع)» بودند و در عین حال برای هر امام وکلایی نیز معرّفی شده‌اند که واسطهِ امام با شیعیان در کارهای مالی و غیر آن بودند.

[۲۱۲] جامع‌الرواه: ۲: ۸۳.

[۲۱۳] همان: ۱: ۴۱؛ رجال ابن داود، ص ۲۴.

[۲۱۴] رجال کشی، ص ۵۰۸ – ۵۰۹؛ جامع‌الرواه: ۱: ۳۳.

[۲۱۵] رجال کشی، ص ۴۴۶؛ و نیز ر.ک: رجال ابن داود، ص ۱۹؛ جامع‌الرواه: ۱: ۳۵.

[۲۱۶] ر.ک: اعیان الشیعه: ۲: ۴۸؛ رجال ابن داود، ص ۲۷؛ جامع‌الرواه: ۱: ۴۹.

[۲۱۷] جامع‌الرواه: ۱: ۳۰۷؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۱۳۱.

[۲۱۸] جامع الرواه: ۲: ۱۵۳؛ رجال ابن داود، ص ۲۴.

[۲۱۹] جامع‌الرواه: ۲: ۴۴.

[۲۲۰] ضیافه‌الاخوان، ص ۶۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۷۲.

[۲۲۱] ر.ک: اعیان الشیعه: ۲: ۴۸.

[۲۲۲] ر.ک: دانش نامهِ جهان اسلام، همان: ۱: ۱۲.

[۲۲۳] رجال کشی، شمارهِ ۹۹۷ – ۹۹۹، ۱۰۴۸.

[۲۲۴] بحارالانوار: ۵۱: ۳۶۷.

[۲۲۵] معجم رجال الحدیث، ابوالقاسم خوئی: ۱۷: ۳۳۶–۳۳۸.

[۲۲۶] بحارالانوار: ۵۱: ۳۶۹؛ معجم رجال الحدیث: ۶: ۹۷.

[۲۲۷] بحارالانوار: ۵۱: ۳۷۱؛ معجم رجال الحدیث: ۱۷: ۵۳.

[۲۲۸] معجم رجال الحدیث: ۱۷: ۲۹۷.

[۲۲۹] جامع الرواه: ۱: ۷۴؛ بحارالانوار: ۵۱: ۳۶۸؛ معجم رجال الحدیث: ۲: ۳۶۷–۳۷۱.

[۲۳۰] جامع‌الرواه: ۲: ۲۰۲؛ معجم رجال الحدیث: ۱۷: ۲۹۶.

[۲۳۱] تاریخ وصاف، ص ۱۹۱ – ۱۹۲؛ مدّعیان نبوت و امامت، ص ۲۶۳ – ۲۶۴.

[۲۳۲] تاریخ پانصد ساله خوزستان، کسروی، ص ۲۳ به بعد؛ مدّعیان نبوّت و مهدویت، ص ۲۶۵–۲۷۱.

[۲۳۳] مدّعیان نبوّت و مهدویت، ص ۲۶۵.

[۲۳۴] همان، ص ۲۷۶.

[۲۳۵] دائره‌المعارف تشیّع، ج ۳، ص ۳ و ۴.

[۲۳۶] دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۴.

[۲۳۷] نقطه الکاف، حاجی میرزا جانی کاشانی، ص ۱۶۲، لیدن ۱۳۲۸ ه / ۱۹۱۰ م.

[۲۳۸] همان، ص ۱۶۲.

[۲۳۹] ر.ک: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ج ۱، ص ۱۶۳، ۱۹۵.

[۲۴۰] تاریخ نبیل زرندی، ص ۲۷۱– ۲۷۳.

[۲۴۱] کشف الحیل، همان، ج ۱، ص ۱۳۰؛ دانشنامهِ جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۸.

[۲۴۲] دانشنامهِ جهان اسلام، ج ۴، ص ۳۴.

[۲۴۳] دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۵.

[۲۴۴] دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۴.

[۲۴۵] نامهِ حاجی میرزا آقاسی به علما در کتابخانهِ شمارهِ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است.

[۲۴۶] ر.ک: روضه الصفای ناصری، رضا قلی هدایت: ۱۰ / ۳۱۰– ۳۱۲، قم، ۱۳۳۹ ش؛ فتنهِ باب، اعتضاد السلطنه، به کوشش عبدالحسین نوایی، ص ۱۵، ۱۷، ۲۰ و ۲۳، تهران، ۱۳۵۱ ش. اصل توبه‌نامه که براون آن را چاپ کرده، در کتابخانهِ شمارهِ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است. ر.ک: سه مقاله، عبدالحسین نوایی، ص ۱۳۱ – ۱۳۲.

[۲۴۷] فتنهِ باب، همان، ص ۳۳ – ۷۳؛ روضه الصفای ناصری: ۱۰ / ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۵۶ و ۴۵۷.

[۲۴۸] متن فتوای علما در اعدام باب نیز در کتابخانهِ شمارهِ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است.

[۲۴۹] ر.ک: نقطه الکاف، چاپ ادوارد براون، ص ۲۳۸، ۲۴۴.

[۲۵۰] همان، مقدّمهِ براون، ص ۳.

[۲۵۱] ص ۳ – ۴، ۲۸– ۳۲.

[۲۵۲] تلخیص تاریخ، ص ۴۱۹- ۴۲۲.

[۲۵۳] مقالهِ سیاح، ص ۶۷- ۶۸.

[۲۵۴] گوهر، سال ۶، ش ۳، ص ۱۷۸ – ۱۸۳؛ ش ۴، ص ۲۷۱- ۲۷۷.

[۲۵۵] لقب «بهاء» از طرف قره‌العین (زرین تاج دختر حاج ملّا صالح قزوینی) به میرزاحسینعلی داده شده است.

[۲۵۶] ر.ک: خاتمیت پیامبر اسلام، ص ۶۷- ۶۹.

[۲۵۷] ر.ک: تاریخ جامع بهائیت، ص ۲۴- ۲۵.

[۲۵۸] همان، ص ۵۹۶.

[۲۵۹] ر.ک: الموسوعه الذهبیه للعلوم الاسلامیه، دکتر فاطمه محجوب: ۷ / ۵۵۴، دارالغد العربی، قاهره، مصر.

[۲۶۰] محسن عبدالحمید، حقیقه البابیه و البهائیه، ص ۴.

[۲۶۱] «خداوند از سینی برآمد و از سِیعیر برایشان تجلی کرد و از کوه پاران درخشنده شد و با هزار هزاران مقدسان ورود نمود و از دست راستش به ایشان شریعتی آتشین رسید». تورات، ص ۳۹۷، ترجمه فاضل خان همدانی، ۱۸۵۶ م، ۱۲۷۲ ه. ق، لندن.

[۲۶۲] ر.ک: دائره‌المعارف القرن الرابع عشر (العشرین): ۲ / ۳۷۷.

[۲۶۳] چنان که در گزارش نمایندهِ سیاسی انگلیس در ایران در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ م آمده است. ر.ک: انشعاب بهائیت، ص ۴۵.

[۲۶۴] ر.ک: انشعاب در بهائیت، ص ۱۶۹.

[۲۶۵] وی آورده است: «هـذا یوم فیه فازالکلیم بانوار القـدیم، و شـرب زلال الوصال من هـذا القـدح الـذی به سـجرت البحور. قل تا الحق انّ الطور یطوف حول مطلع الظهور، و الروح ینـادی من فی الملکوت، هلموا و تعـالوا یـا ابنـاء الغرور، هـذا یوم فیه سـرع، کرم ا شوقـاً للقائه و صاح الصـهیون قـد اتی الوعـد، و ظهر ما هو المکتوب فی الواح ا لله لمتعالی العزیز المحبوب». الاقـدس، ص ۱۱۸. ۳۱. ر.ک: مفاوضات عبدالبهاء.

[۲۶۶] ر.ک: مفاوضات عبدالبهاء.

[۲۶۷] انشعاب در بهائیت، ص ۱۷۰ – ۱۷۱، به نقل از: قرن بدیع: ۴ / ۱۶۲.

[۲۶۸] شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۱، ص ۳۱۸.

[۲۶۹] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۹۳.

[۲۷۰] همین جریان را عباس افنـدی (عبـدالبهاء) در مقالهِ «سیاح» آورده است. و نیز ر.ک: نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۰۶، امان ا شفا، دارالکتب الاسلامیه.

[۲۷۱] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۱۱ – ۶۱۲، ۶۱۷ – ۶۱۸؛ شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۸.

[۲۷۲] ر.ک: قرن بدیع: ۲ / ۱۵.

[۲۷۳] انشعاب در بهائیت، ص ۱۱۱ – ۱۱۲، به نقل از: نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۰۶.

[۲۷۴] انشعاب در بهائیت، ص ۱۱۵؛ آثار قلم اعلی، حسینعلی بن میرزا بزرگ نوری، ج ۱، ص ۷۶؛ قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۹.

[۲۷۵] قرن بدیع: ۲/۸۶.

[۲۷۶] مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۹.

[۲۷۷] دانشنامهِ جهان اسلام، ج ۴، ص ۷۳۵.

[۲۷۸] کشف الحیل، آیتی، ج ۱، ص ۳۸۰- ۳۸۱.

[۲۷۹] ر.ک: حقیقه‌البابیه والبهائیه، محسن عبدالحمید، ص ۱۹۴؛ به نقل از؛ نبذه من اشراقات بهاءالله، ص ۱۵۶.

[۲۸۰] همان، ص ۱۹۴ – ۱۹۶.

[۲۸۱] این متن تلگرام را شوقی افندی، در قرن بدیع: ۳/۲۹۷ پذیرفته است.

[۲۸۲] ر.ک: قرن بدیع، ۱/۳۹۹؛ نامه‌ای از سن پالو، ص ۱۷ – ۳؛ خاطرات صبحی، ص ۹۴.

[۲۸۳] انکلترا بتوفیقات الرحمانیه و ادم ظلّها الظّلیل علی هـذه الاقلیم الجلیل بعون و صون و حمایت، انّ انت المقتـدر المتعالی العزیز الحکیم».نامه‌ای از سن پالو، ص ۱۸.

[۲۸۴] ر.ک: سخنرانی‌های عبدالبهاء، جلد اول.

[۲۸۵] خطابات عبدالبهاء: ۱/۳۳.

[۲۸۶] انشعاب در بهائیت، ص ۱۲۴ – ۱۲۵؛ به نقل از پرس دالگورکی یا تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهایی، ص ۷۶.

[۲۸۷] ر.ک: خبرنامه فرهنگی – اجتماعی، شماره ۱۰۶، ص ۲۸ و نیز شماره ۱۰۸، ص ۴۴ – ۴۵.

[۲۸۸] همان، شماره ۱۳۳، ص ۱۰ – ۱۱.

[۲۸۹] ر.ک: رویدادها و تحلیل، شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، صص ۲۷ – ۲۸.

[۲۹۰] حسین علی (بهاء) نوری، در کتاب اقدس، ص ۲۳ می‌نویسـد: «قد عفا اللّه عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب»، خداوند از حکمی که در کتاب بیان آمده که همهِ کتاب‌ها را نابود سازید، صرف نظر کرده.

[۲۹۱] آن‌چه در این جا آورده می‌شود با تصـرّفی اندک از بخش نتیجه‌گیری فصل دوم کتاب «بهائیت در ایران»، صـص ۱۱۵ –۱۱۶ نوشته دکتر سید سعید زاهد زاهدانی می‌باشد.

[۲۹۲] ر.ک: آل عمران/ ۷.

[۲۹۳] انـدیشهِ حـاکمیت فقهـا و مجتهـدان در حکـومت اسـلامی هم در آثـار شـیعه و هم اهـل سنّت آمـده است و در این موضـوع کتاب‌های مستقلّی هم تدوین شده است.

[۲۹۴] یکی از ابـداعات بهـاءاللّه، نفی روحـانیت و ملغـا نمودن این نهـاد است. وی ضـمن این که به لزوم وجود مبلّغـان دینی اذعـان دارد، ولی برای آنان هیچ وضع جداگانه‌ای از افراد عادی نمی‌پذیرد. به عقیدهِ او زندگی مبلّغان دینی می‌باید درست مثل دیگر افراد جامعه باشد و قشر متمایزی را تشکیل ندهند. در این باره، دستوری در کتاب بیان صادر کرده است.

[۲۹۵] ر. ک:میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ضمیمه کتاب، به همّت ادوارد براون.

[۲۹۶] بیان فارسـی کتابی است که علی محمد شیرازی در زمان تبعید در قلعه ماکو تألیف آن را آغاز کرد و تقریباً در مدت دو سال و نیم مشـغول نوشـتن آن بود و می‌خواست آن را نوزده «واحـد» و هر «واحـد» را نوزده «بـاب» قرار دهـد، ولی نتوانست بیش از باب دهم از واحد نهم را بنویسد تا این که به اعدام محکوم گردید و وصـیّت کرد که یحیی (صبح ازل) آن را از روی «بیان عربی» کامل کند.

[۲۹۷] علی محمد باب و نیز حسین علی بهاء معتقدند که قیامت هر دینی عبارت است از نسخ آن که به تشریع دینی بوده است؛ مثلاً دوران حیات حضـرت عیسـی (ع)، قیامت دین موسـی (ع) بوده و دوران حیات پیامبر اسـلام (ص) قیامت عیسی (ع) و مدت زندگی علی محمد، قیامت دین اسلام (نعوذ بالله) و زمان حیات حسین علی، قیامت آیین باب بوده است.

[۲۹۸] باب، آن شخصی که پس از او خواهد آمد را، «من یظهره اللّه» می‌نامید، و بهائیان معتقدند که مقصود از آن، حسین علی بهاء است.

[۲۹۹] مقصود از «قلم اعلی» خود میرزا حسین علی است.

[۳۰۰] ر. ک: اشـراقات، ص ۱۵۸. کتـاب اشـراقات، مجمـوعهِ الواح بهـاء است که در ۲۹۵ صـفحه به چاپ سـنگی نشـر یافته است.

نمونه‌های دیگر، شبیه این سخن در کتاب اشراقات، صص ۹۰، ۱۹۴، ۲۴۰ و ۲۶۵ آمده است.

[۳۰۱] و نیز ر. ک: اسلمنت (مبلّغِ بهایی) بهاء الله و العصر الجدید، ص ۵۰.

[۳۰۲] اقدس، فقره ۲۹۸.

[۳۰۳] فتوی عبدالبهاء، به نقل از خاوری، اشراق، «گنجینهِ حدود و احکام» صص ۲۰ و ۲۱.

[۳۰۴] اقدس، فقرهِ ۲۹۲ و ۲۹۳.

[۳۰۵] اعراف / ۵۹، ۶۵، ۷۳و ۸۵.

[۳۰۶] ر.ک: انبیاء / ۶۰؛ انعام/ ۷۶،۷۷.

[۳۰۷] ر.ک: صافّات / ۸۵ –۹۶.

[۳۰۸] توبه / ۳۱.

[۳۰۹] اسراء / ۴۰.

[۳۱۰] مائده / ۱۱۶ –۱۱۷.

[۳۱۱] مائده / ۷۸.

[۳۱۲] مائده/ ۷۹.

[۳۱۳] آل عمران / ۵۹.

[۳۱۴] انبیاء / ۲۵، نحل /۳۶.

[۳۱۵] نحل / ۵۱.

[۳۱۶] بنی اسرائیل / ۲۳.

[۳۱۷] ر. ک: کهف / ۱۰۷؛ فصّلت / ۶.

[۳۱۸] زمر / ۳۱.

[۳۱۹] آل عمران / ۱۴۴.

[۳۲۰] دروس فی الدیانه البهائیه، ص ۸۱: انّه الیوم استوی علی عرش الربوبّیه الکبری جمال الاقدس الابهی و یتجلّی علی اهل الارض بکلّ اسمائه الحسنی و صفاته العلیا.

[۳۲۱] غافر / ۶۰.

[۳۲۲] اسم اصلی «آواره» حاج شیخ تفتی بوده است که مدّت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و به ایشان خدمت می‌نموده و به سبب ادّعای دروغین و حرف‌های باطل آنان، از اشتباه‌های خویش توبه کرد.

[۳۲۳] کشف الحیل: ۱ / ۵۵ – ۵۶، چاپ ششم.

[۳۲۴] مقصود آیاتی است که با اخذ به ظاهر آن، می‌توان گفت خداونـد قابل دیدن است. مثل «یا ایّها الانسان انّک کادح الی ربّ کدحاً فملاقیه» یا «الی ربّها ناظره» و...

[۳۲۵] کشف الحیل: ۱/۵۷ –۵۸.

[۳۲۶] سورهِ انبیاء/ ۲۹.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹